

سوسیالیسم انقلابی



«گفتمان سوسیالیستی» مروج اهداف و آرمانهای سوسیالیسم انقلابی است. سوسیالیسم که پاسخگوی نیازها و ضرورت شرایط مشخص سیاسی و اجتماعی بوده و بتواند واقعیت اجتماعی را با تمام پیچیده گیها و تضادهای آن در نهایت حول محوریت مبارزه طبقاتی ضد سرمایه داری و با مطالبات سوسیالیستی بازتاب دهد. در شرایطی که جامعه اسیر یک رژیم اسلامی و فاشیستی است، چپ و گروههای پیشرو در پراکندگی، ندانم کاری و بی تفاوتی قرار دارند. کارگران و توده ها در فقر، اختناق و بی افقی شدید دست و پا می زنند، چرا می توان حرف از یک آلترناتیو سوسیالیستی زد و تاکید بر یک رویکرد سوسیالیسم انقلابی نمود؟ چرا و چگونه یک گفتمان سوسیالیستی با شیوه دیالکتیکی می تواند پاسخگوی اوضاع کنونی باشد؟

صفحه ۲

اتحاد مبارزان سوسیالیست

بیانیه

هژمونیکسم امپریالیستی غرب بر جهان در حال فروپاشی است؛ سلطه ای که با خود جنگ ها، رنج ها و نابرابری های زیادی به همراه داشته است. امپریالیسم سرمایه داری جهان را به شمال و جنوب، ثروتمند و فقیر، «متمدن» و «غیر متمدن» تقسیم کرد. «نظم نوین جهانی» آمریکایی بعد از فروپاشی بلوک شرق، عملاً قانون جنگل را بر جهان حاکم کرد. مداخلات سیاسی و نظامی و تغییر رژیم ها مبتنی بر منافع و تبعیت از غرب تحت عنوان دموکراسی، حقوق بشر و بازار آزاد، به یک امر معمول و متداول مبدل شد. دموکراسی و حقوق بشرخواهی ای که عملاً به تقویت و حاکمیت جریان های فاشیستی و سازش با آنها انجامید. ...

صفحه ۷

سوسیالیزم بدیل موجه در بی افقی کاپیتالیسم!



صفحه ۱۱

دموکراسی در عصر امپریالیسم اسم مستعار استبداد و بردگی مدرن

دریافت می کنیم که دموکراسی چیست؟ ثالثاً درنگ داریم روی سه مدل خیلی ها رایج دموکراسی: مدل لیبرال، مدل غربی و مدل خلقی. پیوسته به این ها، کالبد کلیدی ترین مولفه های حقوقی و آزادی های سیاسی - مدنی، نظیر: قانون، حاکمیت قانون، حق مالکیت، حق آزادی، حق برابری، حق امنیت، حقوق بشر، انتخابات همگانی، انسان شهروند و جامعه مدنی را می شکافیم. در فاز سوم، نخست بحثی داریم روی همگانی خواندن دموکراسی؛ سپس تناقض درونی و مچالگی این رژیم را به بحث میگیریم و با مراجعه به اوضاع کنونی جهان، این را روشن می سازیم که دموکراسی دیگر اسم مستعار خشونت و بردگی است نه رژیمی برای تأمین حقوق راستین و آزادی واقعی انسان ها؛ در اخیر به این مسئله میرسیم که برای رسیدن به سوسیالیسم، جنبش کارگری افغانستان از کدام راه برود از راه دموکراسی یا از راه مبارزه طبقاتی؟ ...

صفحه ۴

د سوسیالیست مبارزینو اتحاد

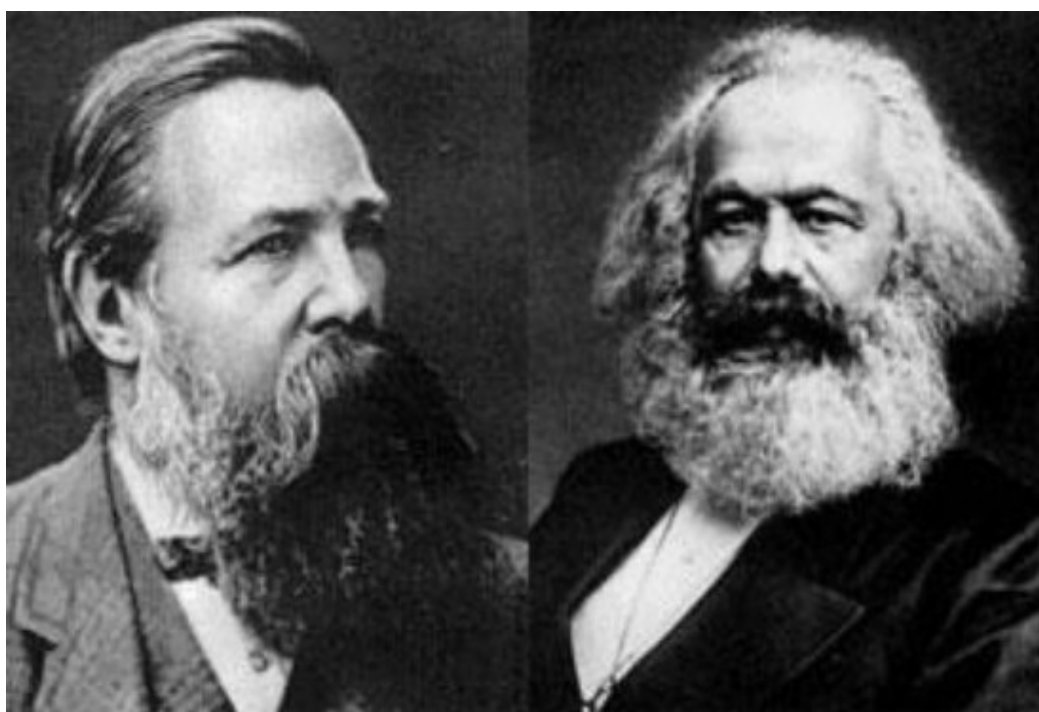
بیانیه

په نړۍ کې د لویدیځ امپریالیستي واکمنۍ د نسکوریدلو په حال کې ده. داسې یوه واکمنۍ چې له ځانه سره یې ډیری جګړې، کړاوونه او نابرابرۍ راوړي دي. پانګوالي امپریالیزم نړۍ په شمال او سویل، بډایه او بېوزله، «متمدن» او «نا تمدن» ووېشله. د ختیځ بلاک له ړنګیدو وروسته، د امریکا «نوي نړیوال نظم» په نړۍ باندې په عملي توګه د ځنګل قانون حاکم کړ. د سیاسي او نظامي لاسوهنې او د دموکراسۍ، بشري حقونو او آزاد بازار تر سرلیک لاندې د لویدیځ د ګټو او ورڅخه د اطاعت پر بنسټ د رژیمونو بدلون یوه عادي او عامه خبره وګرځیده. هغه دموکراسي او بشري حقوق غوښتنه چې په حقیقت کې د فاشیستي بهیرونو د پیاوړتیا او واکمنۍ او له هغوی سره د جوړجاړی لامل شوه. ...

صفحه ۱۲

سوسیالیسم انقلابی

بصیر زیار



«گفتمان سوسیالیستی» مروج اهداف و آرمانهای سوسیالیسم انقلابی است. سوسیالیسم که پاسخگوی نیازها و ضرورت شرایط مشخص سیاسی و اجتماعی بوده و بتواند واقعیت اجتماعی را با تمام پیچیده گیها و تضادهای آن در نهایت حول محوریت مبارزه طبقاتی ضد سرمایه داری و با مطالبات سوسیالیستی بازتاب دهد. در شرایطی که جامعه اسیر یک رژیم اسلامی و فاشیستی است، چپ و گروههای پیشرو در پراکندگی، ندانم کاری و بی تفاوتی قرار دارند. کارگران و توده ها در فقر، اختناق و بی افقی شدید دست و پا می زنند، چرا می توان حرف از یک آلترناتیو سوسیالیستی زد و تاکید بر یک رویکرد سوسیالیسم انقلابی نمود؟ چرا و چگونه یک گفتمان سوسیالیستی با شیوه دیالکتیکی می تواند پاسخگوی اوضاع کنونی باشد؟

عروج مجدد گروه چهل و ولترا ارتجاعی طالبان، نه فقط برای مردم ما بلکه برای جهانیان یک شوک سیاسی و روانی بود. بازگشت غیرمترقبه ای طالبان به قدرت برای ارتجاع دینی و قومی یک امید و برای نیروهای پیشرو یک ناامیدی بزرگ را به همراه داشت. برای درک این ناامیدی و استیصال چپ باید به کردار و آگاهی این چپ به حیث یک کلیت دقت نمود. چپ های ما عمدتاً با دو رویکرد غیر دیالکتیکی - ماتریالیسم عامیانه و ولونتاریسم (اراده گرایی) طبقاتی - از بدوی پیدایش با سوسیالیسم انقلابی و متدولوژی دیالکتیکی مارکس زاویه داشته اند. چپ بطور کلی در آگاهی و عمل از ماتریالیسم عامیانه و مکانیکی پا فراتر ننهاد. ولونتاریسم طبقاتی عمدتاً با فرم تقلیل گرایی طبقاتی گرچه در شرایط حاضر یک گرایش ضعیف و حاشیه ای است اما در غیاب یک روش دیالکتیکی، نقد و تضعیف گرایش اولی، می تواند به تقویت نگرش دومی کمک نماید.

ماتریالیسم عامیانه: ماتریالیسم عامیانه هم در جنبش جهانی سوسیالیستی و هم در جنبش سوسیالیستی کشور های پیرامونی از تاریخ طولانی برخوردار است. چپ کشور از همان آغاز با این گرایش پا به عرصه ی وجود نهاد و بالاخره در دوره جنگ نیابتی غرب با اتحاد شوروی در کشور، در یک آزمون تاریخی بگونه رقتباری ناکام از آب درآمد. آزمونی تلخی که با هزاران قربانی و رنج های هنگفت راه را به سلطه ارتجاع دینی و قومی هموار نمود. در نبود یک نقد انقلابی و مارکسیستی، این گرایش بر جنبش چپ کماکان حاکم است و حتی با واقعی و علمی دانستنش، به ریش هر رویکرد انقلابی و مارکسیستی می خندد.

از منظر ماتریالیسم عامیانه و دترمینیستی میان واقعیت اجتماعی و واقعیت طبیعی تفاوت ذاتی وجود ندارد و هر دو در هستی شناسی و در شناخت شناسی با هم یکسانند و از این

منظر به عمل و تفکر فنی - علمی با استفاده از قوانین حاکم انجام می پذیرد. طوری که در بالا اشاره شد، ساختار های اجتماعی همسان با طبیعت، واقعیت ثابت و تغییر ناپذیری فهمیده می شود که عملکرد انسانی تاثیر چندانی بر آن ندارد. با آنکه مارکس در کاپیتال به این موضوع با بررسی فیتیشیسم یا بت وارگی کالا که قوانین اقتصادی و حتی تاریخی را مستقل از اراده ای انسان می نمایانند و آن را با قوانین طبیعی یکسان می دانند، پرداخته است. تجربه تاریخی بیانگر این است که هوشدار های مارکس برای غلبه به این گرایش کافی نبوده است. بورژوازی مدام سعی کرده تا سیستم خود را مانند طبیعت یک واقعیت خارج از انسان و غیر تاریخی جا اندازد، واقعیت که ما انسانها خود را باید به آن وفق دهیم. این ایدئولوژی بورژوایی است که با علوم اجتماعی مانند علوم طبیعی برخورد می کند. «آرمان روش شناختی علوم طبیعی هنگامیکه در مورد طبیعت به کار برده شود، فقط به پیشرفت علم یاری می رساند، اما آنگاه که در مورد تحول جامعه به کار بسته شود، به جنگ افزار عقیدتی بورژوازی بدل می گردد. برای بورژوازی مسئله حیاتی است که از یکسو نظام تولیدی خودش را بمثابه پدیده ای درک کند که از مقوله های همیشه معتبر ساخته شده است و باید در پرتو قوانین ابدی طبیعت و عقل حیات جاودانه داشته باشد، و از سوی دیگر تضادهای را که به ناگزیر به اندیشه اش راه می یابند نه پدیده های متعلق به ذات این نظام تولیدی، بل که پدیده های صرفاً سطحی نشان دهد (تاریخ و آگاهی طبقاتی، لوکاچ).

رویکرد دوالیستی پوزیتیویستی میان واقعیت عینی و کنش انسانی با نگرش دیالکتیکی مارکسیستی در تضاد کامل قرار دارد. وحدت ابژه و سوژه که یکی از اصول اصلی دیالکتیک تلقی می گردد که با رویکرد پوزیتیویستی و فردگرایانه بورژوایی نقض می گردد. وحدت سوژه و ابژه نه با فردگرایی معمول جامعه رسمی که با مقوله فاعل جمعی می تواند تحقق یابد.

فاعل جمعی یا فرافردی نظیر خانواده، گروههای تخصصی و طبقات اجتماعی، تنها فاعل های تاریخی است که به دوگانگی و تضاد سوژه و ابژه پاسخ درست و دیالکتیکی ارائه نموده و به درک حل این تناقض کمک می کند. آگاهی فرافردی - آگاهی طبقاتی ضعف اندیشه های فردی تاملی و شی انگاری را به نقد می کشد. گرچه بسیاری از جریان های فکری و فلسفی بوژوایی نظیر خرد گرایی، پوزیتیویسم، نئوکانتیسم و امثال آن، جایگاه فکری و فلسفی فاعل تفکر و عمل آن را یک پیشفرض و حقیقت انکار ناپذیر پنداشته اند، اما بنا بر رویکرد فردگرایانه خود نمی توانند، مصداق عملی آنرا نشان دهند، در نتیجه کوشیده اند که آن را به فلسفه علمی با من

رویکرد دوالیستی پوزیتیویستی میان واقعیت عینی و کنش انسانی با نگرش دیالکتیکی مارکسیستی در تضاد کامل قرار دارد. وحدت ابژه و سوژه که یکی از اصول اصلی دیالکتیک تلقی می گردد که با رویکرد پوزیتیویستی و فردگرایانه بورژوایی نقض می گردد. وحدت سوژه و ابژه نه با فردگرایی معمول جامعه رسمی که با مقوله فاعل جمعی می تواند تحقق یابد.

یکسان با هستی شناسی ماتریالیستی و تاریخ گرایی کامل قرار دارد (فلسفه عمل، اندرو فینبرگ). هستی شناسی ماتریالیستی همان رویکرد علوم طبیعی به جهان است و فلسفه تاریخ گرایی کامل برعکس، معتقد است که واقعیت تاریخی است و تاریخ به عنوان ذات از عمل انسان است، و واقعیت خارج از تاریخ و پراتیک انسانی وجود خارجی ندارد. بعضی از پژوهشگران نظیر هابرماس و غیره موضعگیری مارکس در دست نوشته های فلسفی و اقتصادی اش را درین مورد مبهم میدانند. مخدوش شدن رابطه میان علوم طبیعی و اجتماعی و دیالکتیک این دو، در جنبش کمونیستی پدیده ای تازه ای نیست. کائوتسکی بحیث مهمترین نظریه پرداز مارکسیسم، تفکر مارکس را شبیه تفکر داروین می پنداشت. پلخائف آنرا با اندیشه های اسپینوزا و ماتریالیست های قرن هجدهم مرتبط می دانست. برای برنشتاین و مارکسیست های اتریشی، فلسفه ی مارکس با فلسفه نوکانتی در ارتباط دیده می شد. همسان انگاری و غلبه روش و متدولوژی علوم طبیعی بر علوم اجتماعی، نگرش پوزیتیویسم را پدید آورد. گرایش که معتقد است که میان دآوری های واقعی و قضاوت های ارزشی، همچنین میان واقعیت خارجی و عملکرد انسانی تفاوت اساسی و بنیادی وجود دارد. کنش و کارکرد که در نهایت می تواند فقط یک دآوری ارزشی و یا تعدیل کننده باشد. عمل تعدیل کننده ازین

منظر، شیوه برخورد با جامعه با روش تعامل با طبیعت کاملاً یکسان پنداشته میشود. یکسانی طبیعت و جامعه بشری، آن نکته اصلی است که رویکرد مارکسیسم عامیانه و مکانیکی، با همه تنوع ظاهری، در آن وجه مشترک دارند. طبیعت یک واقعیت مادی است، واقعیت که خارج از انسان قرار دارد و بشر فقط قادر است آن را بخشا بشناسد و شناخت کامل آن، یعنی دسترسی به جوهر و کلیت آن از ظرفیت و درک بشر بیرون می باشد. انسانها با شناخت محدود و نسبی قوانین طبیعت دایماً در تلاشند تا از آن به نفع خود استفاده کنند اما بشر هیچگاه امکان آنرا نداشته و ندارد که به قوانین اصلی کارکرد طبیعت دستبرد زده و آنرا به دلخواه خود تغییر دهد. بشر نه خالق جهان است و نه به کارکرد کلی و ذاتی آن آگاهی دارد. انسان ها طبیعت را بمثابه یک واقعیت خارج از خود که با شناخت قسمی آن می توانند خود را بیشتر به آن وفق دهند و از آن مستفید شوند، پذیرفته اند. اما برعکس طبیعت، جامعه یک واقعیت انسانی است که خارج از انسانها قرار ندارد. جامعه واقعیت است که توسط انسانها پدید آمده و یک واقعیت درونی برای انسان است. بشر نه تنها می تواند آن را در کلیت اش بشناسد بلکه می تواند آن را کاملاً تغییر دهد. «مطالعات دقیق آلفرد شمیت Alferd Schmidt از مفهوم طبیعت نزد مارکس در دستنوشته های فلسفی و اقتصادی بیانگر این است که موضع مارکس درین مسئله در فاصله

استعلایی توضیح دهند. جایگاه فاعل فردی با تجربه زندگی واقعی به هیچوجه سر سازگاری ندارد. فرضیه فاعل فردی یک نظریه منسوخ است که در واقعیت امر خود محصول عمل فاعل جمعی است(درنگی در تاریخ و آگاهی طبقاتی، لوسین گلدمن). از آنجائیکه هر عمل به عنوان بخش خاص واقعیت در نظر گرفته می شود بنابراین ما به فاعل جمعی خاص روبرو هستیم و فاعل های جمعی خاص از پایداری بیشتر در یک شرایط معین تاریخی برخوردارند. فاعل جمعی نه فقط تاریخی اند که نقش و جایگاه متفاوتی دارد و طبقات اجتماعی در میان فاعل های فرافردی دیگر مانند، خانواده، گروههای تخصصی، دینی، قومی و غیره، از جایگاه و موقعیت ویژه ای بهره مند است. طبقات اجتماعی تنها فاعل جمعی است که آگاهی و عمل آن در سازماندهی مناسبات میان انسانها و روابط انسان و طبیعت نقش اساسی و تعیین کننده ای دارد. نقش که عمدتاً در حفظ مناسبات موجود و یا دگرگونی و تغییر رادیکال آن تبارز می یابد.

بدون شک که فاعل جمعی متشکل از افراد است و رابطه فرد یا افراد با فاعل جمعی در واقع رابطه میان خاص و عام است. گرچه به گفته فروید فرد در مرحله نخست در وضعیت لیبیدوئی یا زیست مایه گی قرار دارد و مجموعه امیال خود را در تناقض با مقتضیات اجتماعی می یابد. آرزوهای فرد درین راستا یا تعدیل و یا سرکوب می گردد و بالاخره در ناآگاه به حیات خود ادامه می دهد. نباید از یاد برد که فرد در موقعیت دیگری نیز قرار دارد و آن زندگی آگاهانه می باشد. این زندگی آگاهانه بر خلاف ادعای فروید، نه منشعب از فرامن (سوپر ایگو) بلکه آمیزش از درون گرایی اصولی است که از ساختار های متنوع مانند خانواده، مکتب، شغل، طبقه و غیره منشا می گیرد.

در رابطه میان فاعل فردی و جهان بویژه در رابطه با شناخت، یک رابطه ای ایستا، تعمقی- تاملی حاکم است و بگونه ی که هیچگونه رابطه ی ضروری میان واقعیت و داوری های ارزشی وجود ندارد. دوگانگی در همه زمینه ها مانند دوگانگی ذهن و عین، جز و کل، ایستایی و پویایی، سیاسی و اخلاقی، وسیله و هدف وجود دارد. دوگانگی ذهن و عین، گفتار و کردار را در فاعل فردی می توان جستجو کرد. تعجبی ندارد که بنا بر پیچیدگی شخصیت فردی در موارد زیادی بین گفتار و کردار یک فرد تفاوت و تناقض پدید می آید اما این مسئله در مورد فاعل جمعی مصداق عملی ندارد. چونکه آگاهی درین مورد روی رفتار واقعی اثر گذاشته و با آن در پیوند است. فلسفه دیالکتیکی هرگونه دوالیسم را رد می کند و فقط نیروی ساختار بخش تاریخ را موجه می داند. عمل انسانی هم خارجی و هم داخلی(ذهنی) است و فقط تحت شرایط معین سازنده مقولات معین می گردد. مارکس در تز سوم در مورد فویرباخ می نویسد: « آموزه ی ماتریالیستی باورمند به تغییر شرایط و شیوه آموزش فراموش می کنند که خود شرایط به وسیله انسان تغییر می کند و خود معلم و آموزشگر هم باید آموزش ببیند. بنابراین، آن روش، جامعه را به دو بخش تقسیم می کند که یکی از آن دو برتر از دیگری و مسلط و حاکم بر جامعه است. تطابق و همبستگی تغییر شرایط با خود دگرگون سازی را فقط می توان به طور منطقی درک و از طریق عمل انقلابی فهم کرد».

این «تطابق و همبستگی تغییر شرایط فعالیت با خود دگرگونی» در جنبش چپ کشور

هیچگاه بدرستی درک نشده است. نیروهای چپ افغانستان دایما خود را با اوضاع وفق داده اند، اوضاع که جلو چشم شان با پراتیک ارتجاع و امپریالیسم در چند دهه های اخیر هر روز سیر قهقراپی داشته است. سیر نزولی وضعیت سیاسی که حتی با منطلق اقتصادی و نیاز های بورژوائی جامعه نیز مرتبط و هماهنگ نبوده است. یک چنین عقبگرایی و انطباق یافتن چپ به آن، آن وضعیت ناگوار سیاسی است که متاسفانه ما اکنون شاهد آنیم.

اراده گرایی طبقاتی: مطالبات که به یک مبارزه طبقاتی انتزاعی پا می فشارد، ظاهراً یک گرایش رادیکال بنظر می رسد اما این رویکرد در غیر مارکسیستی و غیر دیالکتیکی بودن اش فرق چندانی با ماتریالیسم عامیانه ندارد. عده از چپ ها در تقابل با انحراف پوپولیستی، غیر طبقاتی و غیر کارگری به شعار های کارگری و به مبارزه کارگران و سرمایه داران در انزوا از سایر تضاد ها مشخص یک جامعه رو می آورند و آشکارا دچار یک تقلیل گرایی طبقاتی می شوند. این دو گرایش علیرغم ظاهراً متضاد ولی در ماهیت بگونه یکسان یک روش غیر دیالکتیکی را دنبال می نمایند و در واقعیت امر پشت و روی یک سکه اند. «تقدیر باوری و اراده گرایی فقط در نظر گاهی غیر دیالکتیکی و غیر تاریخی متضاد هستند. از نظر گاهی دیالکتیکی آنها امتداد بهم پیوسته اند که متقابلاً همدیگر را تکمیل می کنند (همانجا، لوکاچ).

در متد دیالکتیکی ما از انتزاع بسوی انضمام، از عام به سمت خاص و از مفهوم تهی تر. کمتر معین بسوی مفهوم غنی تر و بیشتر مشخص در حرکت هستیم. چونکه این رویکرد بیانگر یکی از ویژگی های اصلی و بنیادی متدولوژی دیالکتیکی است. روش که همه کم و بیش در مسائل روزمره آن را بکار می بندند. ما زمانی در مورد یک موضوع معین دست به قضاوت می زنیم که بر همه جوانب آن آگاهی لازم حاصل نماییم و غرض شناخت یک پدیده سعی میکنیم آنرا بطور کلی در ذهن ما مجسم کنیم. بطور مثال فرض کنید ما از خود بپرسیم که آیا جامعه افغانستان یک جامعه طبقاتی است؟ پاسخ می تواند مثبت یا منفی باشد. پاسخ مثبت که بلی طبقاتی است، تنها هستی مسئله را تایید می کند که خود یک انتزاع عام است که دلالت به یک مفهوم بسیار تهی و غیر معین دارد. اگر به فرمولبندی معروف هگل، هستی - نیستی و شدن، توجه شود، درین جا طبقاتی دانستن جامعه همان هستی است اما هستی که با نیستی همراه می باشد. قبول اینکه جامعه افغانستان طبقاتی است و طبقه سرمایه دار و کارگر در آن موجود است، در غیاب هر گونه توضیحات مشخص بیشتر، هستی ما با نیستی (نبود اطلاعات) توأم بوده و یک چنین کلی گویی معادل است با هیچ گویی. فقدان معلومات همان نیستی مسئله است و هستی و نیستی یک تضاد دیالکتیکی است و برای حل این تضاد و نائل شدن به سنتز «شدن» باید هستی ما با انضمام های مربوط و ضروری همراه گردد. با تأمین و ارائه اطلاعات بیشتر، هستی طبقاتی جامعه یک هستی انتزاعی باقی نمی ماند بلکه به یک هستی متعین و مشخص مبدل می گردد. پروسه ی که محدود به گردآوری اطلاعات و مشاهدات بیرونی نشده بلکه مطالعه ذات مسئله را نیز شامی می شود. تضاد دیالکتیکی که به آن اشاره شد، با تضاد منطق صوری متفاوت است. مگر دیالکتیک هیچگاه اصل اساسی تناقض منطق صوری را نقض نمی کند. یا بعبارت دیگر دیالکتیک با

تناقض گویی که در منطق صوری مردود است، اتفاق نظر دارد. مثلاً اگر در پاسخ به اینکه آیا جامعه افغانستان طبقاتی است پاسخ مثبت و منفی همزمان ارائه شود، واضح است که ما به یک تناقض گویی منطقی دچار میشویم که ابداً برای یک عقل سالم قابل قبول نیست. تضاد دیالکتیکی از انتزاع بدون انضمام پدید می آید و دیالکتیک از دید هگل «ایده منطق انضمامی» است. هگل به ادعای مارکس «اولین کسی است که شکل های عام عملکرد دیالکتیک را به شیوه جامع و آگاهانه ارائه می کند». هگل طرح نظری نظام مندی را برای خلق سوژه ای دیالکتیکی تنظیم کرده است که سه دکتترین هستی، ذات و مفهوم را شامل می شود (دیالکتیک سرمایه، توماس سکین). هر یک از دکتترین نامبرده بنوبه خود به اجزای بیشتر تقسیم می شود و هر یک واجد روش دیالکتیکی خاص خود است. هستی شامل اجزای کیفیت، کمیت و اندازه است و روش دیالکتیکی که در آن کاربرد دارد، روش گذار است.

اگر دکتترین هستی را در مثال خود ما پیگیری کنیم خواهیم دید که بعد از طبقاتی دانستن جامعه باید دید که چه طبقاتی وجود دارد و حاکمیت در اختیار کدام طبقات اجتماعی است. این کیفیت چگونه خود را ظاهر می سازد و با چه آمار و داده های مشخص اندازه گیری میشود. روش دیالکتیکی گذار خود را در شکل تغییرات کمی به کیفی نشان می دهد. با سرمایه داری دانستن جامعه باید تغییرات کمی اقتصادی، سیاسی و اجتماعی را اندازه گیری نمود و تشخیص داد که چه زمانی تغییرات کمی منجر به تغییر کیفی مورد نظر شده است. در دکتترین ذات که شامل مبنا، پدیدار و فعلیت است با روش دیالکتیکی درون سازی قابل بررسی است. مثلاً جامعه افغانستان برای رشد اقتصادی و تولید مدرن آمادگی های لازم داشته است (مبنا) و توانسته است به موقعیت خاص ژئوپلیتیکی و مشکلات ناشی از آن خود را تا حدی وفق دهد و آن را درونی سازد (پدیدار). در نتیجه توانسته است که به یک سرمایه داری پیرامونی از طیف عقب افتاده آن مبدل گردد(فعلیت). مشخصه ی اصلی یک سرمایه داری پیرامونی این است که بعلت عدم رشد کافی سرمایه داری، ساختار ها و مناسبات تولیدی غیر سرمایه داری و ماقبل آن کماکان در جامعه به حیات خود ادامه می دهد.

دکتترین مفهوم در برگیرنده سوژکتیو، ابژه و ایده می باشد که با روش بسط و آشکارا شدگی مشخص می شود. دکتترین که کارکرد و بازتولید موضوع مورد نظر را به بررسی می گیرد. مثلاً سرمایه داری پیرامونی ما علیرغم عقب افتادگی و دشواری های مدیریتی، به اتکای منابع اقتصادی، اجتماعی و سیاسی خود وجود دارد(سوژکتیو)، اما موجودیت اش تنها به اتکای خودش و بدور از واقعیات دور و پیشش ناممکن بوده و ناگزیر از تعامل با این واقعیات است (ابژه). زمانیکه سرمایه داری پیرامونی افغانستان توانسته است میان سوژکتیو خود و ابژه بیرونی که آن را محدود می کند، هماهنگی معین را پدید آورد و به موجودیت خود سر و سامانی بدهد ما به ایده ای واقعی ازین جامعه دست می یابیم.

شرح فوق پروسه دیالکتیکی ایده سازی یک واقعیت اجتماعی، حرکت از یک هستی انتزاعی به کلیت انضمامی، را به تصویر می کشد. ایده سازی یک واقعیت یک رویکرد دیالکتیکی است که در بیان ظرافت مندانه می تواند با

منطق هگل کمی متفاوت باشد. اما این پروسه بیانگر این است که منطق دیالکتیک علیرغم پیچیدگی های آن نمی تواند فراتر از درک ما قرار داشته باشد. زیرا «دیالکتیک چیزی نیست مگر نظام شکل های اندیشه یا تعین های اندیشه ی خاص ما (همانجا، توماس سکین). این پروسه ی دیالکتیکی را در ایده سازی هر موضوع مورد مطالعه با دکتترین آن بطور مشخص می توان به کار بست. ایده سازی دیالکتیکی سرمایه با دکتترین گردش، تولید و توزیع با روشهای دیالکتیکی متناسب خود امکان پذیر است که پرداختن به آن از ظرفیت این نوشته کوتاه بیرون است. تصویر درست از سرمایه داری پیرامونی در افغانستان شامل همه روابط و مناسبات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی موجود در آن کشور است. روابط و مناسبات درهم تنیده شده ای یک کلیت که با شرایط بیرونی در یک متابولیسم و هماهنگی معین قرار داشته باشد. حتی وارد نمودن مولفه های موقتی و منحصر به فرد بویژه در عرصه ی سیاسی و ایدئولوژیکی می تواند در تحلیل دقیق تر و ایده سازی بهتر مسئله کمک کند. تا این جا، به ماتریالیسم عامیانه و اراده گرایی بمثابه پشت و روی یک سکه اشاره شد، گرایشات ظاهراً متضاد که در شیوه غیر دیالکتیکی بودن خود یکسان اند. ماتریالیسم عامیانه و دترمینیستی با مشاهده انضمامیت کاذب، با دوگانه نمودن ذهن و عین و تقلیل نقش فاعل جمعی به فاعل فردی، فرد را به یک نظاره گر و دنباله رو اوضاع تبدیل می کند. اراده گرایی یا تقلیل گرایی طبقاتی با پذیرفتن اصول عام و انتزاعی و ندیدن ارتباط دیالکتیکی آن با واقعیت مشخص، عملاً فرد را به نتایج مشابه یعنی نظاره گری سوق می دهد. مظهر عملی و مشخص این دو گرایش نامبرده در شرایط مشخص کشور که امارت فاشیستی مذهبی طالبان در قدرت اند یا با تقلیل مطالبات سیاسی و یا با سر دادن شعارهای صرفاً طبقاتی تبارز می یابد. ماتریالیستهای دترمینیست با کنار نهادن مبارزه طبقاتی و رو آوردن به مبارزه ضد بنیادگرایی و ضد امپریالیستی، رویکرد خود را یک مبارزه و مطالبات واقعی و عملی می پندارند. و بدین گونه مطالبات سیاسی خود را با واقعیت که طالبان با عمل و نظر شان شکل داده اند، انطباق می بخشند. کسانی با این گرایش، احتمالاً با گشایش در های مدارس بر روی دختران و اجازه کار برای زنان توسط رژیم منحنط طالبی، دچار ذوق زدگی و اعلام پیروزی خواهند شد. تقلیل گرایان طبقاتی با اهمال به ستم های جنسیتی، اتنیکی، زبانی، سنی و غیره مطالبات آزادیخواهانه و دموکراتیک میخواهد تنها و تنها به مبارزه ضد سرمایه داری و کارگری خود سرگرم باشند. نتیجه عملی هر دو گرایش نامبرده در عمل به زیر پرسش بردن فلسفه وجودی و دخالت گری چپ و سوسیالیسم در جامعه است، در حالیکه سوسیالیسم انقلابی و دیالکتیکی با تلفیق مبارزه طبقاتی با اوضاع مشخص، با وحدت دیالکتیکی انتزاع و انضمام، حل تضادها و ستم های متعدد را با مبارزه طبقاتی در یک کلیت واحد به پیش می برد. «در نظام فکری مارکسیسم، اصل انقلاب پیامد حاکمیت مقوله ی کلیت است و با نفی چنین اصلی، تمام این نظام فرو می ریزد (همانجا، لوکاچ) و کلیت نگرانی تنها راه درست مارکسیستی است که می تواند به تغییر انقلابی وضعیت موجود و تقویت گرایش سوسیالیستی در جامعه کمک نماید.

دموکراسی در عصر امپریالیسم

اسم مستعار استبداد و بردگی مدرن

حیدر

بخش نخست

مقدمه

بحث ما روی مقوله دموکراسی، بحث تاریخی و طبقاتی است نه ارایه بنجلی از مفاهیم و کلمات عام شبیه به ادبیات لیبرال ها؛ به این معنا دموکراسی نظیر هر رژیم سیاسی دیگر دارای تاریخ پیدایش، تکامل و مچالگی است نه چیزی مجرد و دایمی. بناءً، ما دموکراسی را در سه فاز به بحث می گیریم: اول، از قرن هشتم قبل از میلاد تا قرن هژدهم میلادی. دوم، از قرن هژدهم تا فروپاشی اتحاد شوروی و سوم، از پایان جنگ سرد تا امروز.

در فاز اول، بحث نخست این است که در مناسبات تولیدی حاکم بین برده و برده دار، مقوله دموکراسی برچه مبنایی در سطح یک نظام سیاسی تبارز یافت. دوم، این مسئله را باز میکنیم که دموکراسی چرا ۲۰۰۰ سال از زندگی سیاسی بشر غایب گردید. در فاز دوم، ابتدا این مسئله را توضیح میدهم که بورژوازی در نبرد با فیودالیسم روی چه نیازی دموکراسی را دوباره اعاده حیثیت کرد. ثانیاً این پاسخ را دریافت می کنیم که دموکراسی چیست؟ ثالثاً درنگ داریم روی سه مدل خیلی ها رایج دموکراسی: مدل لیبرال، مدل غربی و مدل خلقی. پیوسته به این ها، کالبد کلیدی ترین مولفه های حقوقی و آزادی های سیاسی - مدنی، نظیر: قانون، حاکمیت قانون، حق مالکیت، حق آزادی، حق برابری، حق امنیت، حقوق بشر، انتخابات همگانی، انسان شهروند و جامعه مدنی را می شکافیم. در فاز سوم، نخست بحثی داریم روی همگانی خواندن دموکراسی؛ سپس تناقض درونی و مچالگی این رژیم را به بحث میگیریم و با مراجعه به اوضاع کنونی جهان، این را روشن می سازیم که دموکراسی دیگر اسم مستعار خشونت و بردگی است نه رژیمی برای تأمین حقوق راستین و آزادی واقعی انسان ها؛ در اخیر به این مسئله میرسیم که برای رسیدن به سوسیالیسم، جنبش کارگری افغانستان از کدام راه برود از راه دموکراسی یا از راه مبارزه طبقاتی؟

قابل یاد آوری است که این رساله برای ارتقای شناخت کارگران، دهقانان فقیر، زنان و جوانان از مقوله دموکراسی و دولت های دموکراتیک تهیه شده است نه برای بحث در محافل اکادمیک بورژوازی. به باور ما، تا زمانی که بدنه مولد و اکتیو جامعه از تار و پود سیستم تولید، تبادله و نظام سیاسی سرمایه،

درک روشنی نداشته باشد؛ تا زمانی که اینان ندانند که در عقب این همه فقر، بیکاری، خون ریزی و زندگی برده وار انسان ها در افغانستان و جهان، دست امپریالیست ها، سرمایه داران محلی و وطنی در کار است و این رسالت تاریخی ماست که این طلسم را بشکنیم و این سیستم ضد انسانی را براندازیم؛ هیچ یک از حلقه های زنجیر اسارت انسان شکسته نخواهد شد و بشریت روی صلح دایمی، رفاه اجتماعی و آزادی واقعی را نخواهد دید. لذا، سعی به عمل آمده بجای تیوریک ساختن مسایل، مقوله دموکراسی را منحیث یک رژیم سیاسی، با استفاده از فاکت های زندگی واقعی مردم در این نظام، به بحث بگیریم؛ تا باشد که کارگران و زحمتکشان با استفاده از حقوق و آزادی های سیاسی - مدنی شان، در راه آزادی واقعی خود و آزادی احاد بشریت از استبداد نظام سرمایه داری، متحد و آگاهانه برزمند.

ما کاملاً واقفیم، در اوضاعی که مردم ما و جهانیان بر تلی از قوغ آتش و زمین سرخ شده از خون انسان ها ایستاده اند و دموکراسی را بخش زیادی از شهروندان بخصوص روشنفکران، رژیم نجات دهنده و چیزی قابل تقدس در مقابل تروریسم، استثمار و استبداد میدانند؛ بتوانیم اذهان کارگران، زحمتکشان و روشنفکران متمایل به آزادی انسان را به سادگی روشن سازیم که: دموکراسی دیگر پیام آور حقوق و آزادی های انسان در برابر استثمار و استبداد نیست؛ بلکه خود به پاسبان هار خشن ترین استبداد، مستمر ترین فقر، مدرن ترین عوام فریبی ها و بی رحم ترین شکل های خون ریزی، مبدل شده و در عصر امپریالیسم و سرمایه های وابسته ممکن نیست این رژیم غیر از این چیزی دیگری باشد؛ پس برای رسیدن به آزادی و سوسیالیسم، این (دموکراسی) را باید گذاشت کنار در عوض پرچم کار علیه سرمایه را برافراشت.

بهر حال، ما چنین وظیفه با مشقت (آگاهی دهی به نیرو های ضد استبداد و ضد استثمار) را بردوش داریم که باید انجامش داد، تا در مبارزات کارگران و زحمتکشان علیه نظام سرمایه داری، جای دموکراسی خواهی که حال دیگر کهن و ارتجاعی است به مبارزه طبقاتی برای استقرار سوسیالیسم، خالی گردد.

اما خواننده متن این رساله به دو نکته توجه داشته باشد: اول، وقتی میگوییم برای رسیدن

به سوسیالیسم از راه دموکراسی نمی رویم، به این معناست که ما کدام مرحله خاصی بنام «انقلاب بورژوا دموکراتیک» پیش رو نداریم. زیرا ما نه در اوضاع روسیه زمان بلشویک ها قرار داریم نه در قرن نوزدهم زمان مارکس و انگلس در اروپا که بورژوازی هنوز برای استقرار سلطه خویش علیه نظام ماقبل سرمایه داری مبارزه میکرد، و لذا دموکراسی برای طبقه کارگر شعار مترقی و لازم بود. ما در آخرین مرحله نظام سرمایه داری یعنی در زمان سلطه سرمایه های انحصاری و انگل قرار داریم که بنابر تحلیل دقیق لنین در کتاب «امپریالیسم بالاترین مرحله سرمایه داری»، نباید به عقب برگردیم یعنی هدف طبقه کارگر در رابطه با جانشینی امپریالیسم و سرمایه داری وابسته به امپریالیسم، باید سوسیالیسم باشد نه دموکراسی خرده بورژوایی و «آرمان احیای رقابت آزاد که اکنون به آرمان ارتجاعی بدل شده است». باری، این حکم لنین که جانشین امپریالیسم میباید سوسیالیسم باشد نه دموکراسی خرده بورژوایی منحیث یک «قاعده عمومی» هم در کشور های امپریالیستی صادق است و هم در کشورهای سرمایه داری وابسته به امپریالیسم مانند افغانستان؛ زیرا واحدهای سرمایه کشور های اخیری همه در چار چوب قانون عام حرکت سرمایه های انحصاری به استثمار و استبداد ادامه میدهند نه بطور مستقل. به عبارت ساده ناف سرمایه داخلی با ناف سرمایه های امپریالیستی در جوهر خود (کسب سود ما فوق سود) گره خورده است، پس کارگران و زحمتکشان چنین کشور ها وظیفه خود میدانند که برای رهایی واقعی خود و عامه بشریت، علیه سلطه هردو سرمایه (وابسته و امپریالیستی) همزمان بجنگند. دوم، ما که شعار مبارزه برای قالب دموکراسی را کنار میگذاریم و شعار مبارزه کار علیه سرمایه را بر دوش میکشیم و از تمام اقشار زحمتکش ضد استثمار و ضد استبداد دعوت میکنیم که بدور این شعار گرد بیایند و شوراها مستقل خود را بسازند؛ چیزی طبیعی است که همه این نیرو ها بر بنیاد منافع طبقاتی و حقوق و آزادی های سیاسی - مدنی خود در نبرد علیه دشمن مشترک (استبداد و استثمار سرمایه)، با طبقه کارگر وارد ائتلاف میشوند نه بر مبنای انارشیسیم و یا منافع کدام طبقه خاص. لذا، ما وظیفه خود میدانیم که برای بیداری

و سازماندهی نیروهای انقلابی به حول برنامه حزب کارگران، از یک طرف با استفاده از تمام مجراهای حقوق و آزادی های سیاسی - مدنی به شمول کرسی های پارلمان، کلیه فساد پیشگی ها، نا اهلی ها، چاکری به امپریالیسم، خشونت علیه مردم، بی حقوقی زنان و استثمار بی رحم طبقه کارگر توسط نظام سرمایه داری را افشا سازیم و سعی نمائیم که زحمتکشان برای تأمین حقوق و آزادی هایشان خود به میدان آیند و ما در این مبارزه صادقترین و پیگیر ترین همکاران این نیروها باشیم. از جانب دیگر در همه جنبش های آزادیخواهانه سایر نیروهای اجتماعی شرکت کنیم و جنبه های مترقی این ها را به جلو رانیم؛ تا آزادیخواهان، راه رهایی خود را آگاهانه انتخاب کنند و در این جریان به صحت برنامه حزب طبقه کارگر و رسالت تاریخی این طبقه متیقین شده آن را در حرکت های سیاسی - اجتماعی (تحصن، تظاهرات، میتینگ و ...) خود تمرین نمایند. فقط در این مکتب است که طبقه کارگر و سپاه زیر رهبری اش قادر میشوند که برای آزادی خود و آزادی بشریت، با بورژوازی به صورت متشکل، منضبط و با قاطعیت تسویه حساب سیاسی کنند و با استقرار سادت طبقه کارگر مسلح، راه برای زندگی بدون دولت و بدون طبقه، برای انسان آزاد و تحقق جامعه خود کار، هموار گردد.

فاز نخست

(۱) عروج دموکراسی

بررسی تاریخ یونان باستان بصورت کل و تاریخ سیاسی آن بطور اخص، نشان میدهد که دموکراسی و نظام های دموکراتیک در این سرزمین، حاصل رشد صنایع، تجارت، تمرکز نفوس در شهرها و بدوی ترین شکل های مبارزه طبقاتی بین طبقه مالکان صنایع و تاجران از یک سو و اشراف طوایف از سوی دیگر، بر سر استثمار بردگان و توده های خلق (دهقانان، چوپانان، آزادگان، اهل حرف) و برعکس مبارزه خلق و بردگان، علیه این طبقات بوده است. نظام اشرافیت طوایف که بر سنن مناسبات تولید طایفه ای استوار بود، می خواست این نظام را حفظ نماید، دهقانان، آزادگان روزمزد، چوپانان، اهل حرف و بردگان را با همان سیاست اولیگاریشی (حکومت اقلیت) زیر استثمار و استبداد داشته باشد. اما این مناسبات دیگر مانعی بود بر سر راه رشد نیروهای مولده و

تاریخ میباید حرکت تکاملی عام خود را می پیمود؛ یعنی خلع ید دهقانان، آزادگان، چوپانان، اهل حرف و استثمار این ها بر مبنای مناسبات تولیدی برده و برده دار که به یک ضرورت تاریخی مبدل شده بود که لزوماً جای مناسبات تولیدی کهنه (طایفه ای) را باید اشغال میکرد.

برای توضیح مسایل فوق، اشاراتی داریم در دو نکته: اول روی اثر گذاری طبیعت یونان بر مجموعه این تحول اجتماعی؛ دوم به چگونگی وقوع این روند تاریخی در یونان.

نکته نخست - یونان کشوری دارای مساحت کم و کوهستانی است. کوه ها معادن نقره، طلا، زغال، مس، سنگ آهک و خاک راس را در دل و دامنه های خود جا داده و برخی ها پوشیده از جنگل بوده اند. زمین های جلگه ای بشکل قطعه قطعه در شیب کوه ها قرار گرفته که چندان مساعد به کشت نبوده؛ ولی می توانسته درختان انگور و زیتون را در خود پرورش دهند. یونان کشور متصل به دریا ها، دارای جزایر و خلیج های متعدد است. بناءً مساعد به باز شدن بنادر برای لنگر اندازی کشتی های تجارتی و مانورهای نظامی است. دریاهاى اژه، مدیترانه و دریای یونان این کشور را به ممالک اروپایی، آسیایی و آفریقایی وصل نموده است. نفوس یونان بیشتر در شهر ها متمرکز بود و از گذشته های دور با صنعت، تجارت و مالداری سروکار داشته اند. بناءً از قرن هشتم قبل از میلاد، یونان سلسله شرايطی را برای شکل گرفتن مناسبات تولیدی بین برده و برده دار و براین مینا تبارز مقوله دموکراسی و شکل گرفتن حکومت های دموکراتیک در مبارزه با دولت های اولیگاریشی اشرافیت، کم و بیش در خود مهیا ساخته بود.

نکته دوم - از اواسط قرن هشتم قبل از میلاد، مناسبات تولید بر مبنای مالکیت اشتراکی و طایفه ای در یونان دیگر شکسته بود؛ البته نه با مرز های دقیق؛ ولی بهر حال، جامعه بر پاشنه مالکیت های خصوصی طبقات و تقسیم اولیه کار اجتماعی، چون: اشراف زمیندار، صنعتکاران و تاجران، دهقانان خرده پا، آزادگان بی چیز و مالداران می چرخید. در چنین اوضاعی پروسه شکل گرفتن دولت های تمام عیار برده دار بر بنیاد مناسبات تولید و تبادل برده داری، با چنان سرعت در یونان پیموده میشد که جوامع برده داری آسیایی و آفریقایی در این مرحله از تاریخ خود، به راه و زمان بس طولانی ضرورت داشتند. به عبارت دیگر یونانیان و رومی ها تمدنی را که کشاورزان و صنعتکاران مصری، چینی، هندی و بابلی طی هزاران سال میباید بوجود آورند، در مدت کوتاه به آن دست یافتند.

در یونان اشراف زمین دار، مالکان صنایع، تاجران، کشتی رانان، روزمزدان و افرادی برده شده که طبقه شان تازه شکل میگرفت، بیشتر در شهرها، اطراف بنادر و حومه های معابد سکونت داشتند؛ ولی دهقانان، چوپانان و آزادگان، بیشتر روستا نشین بودند. یونان که به سرعت نسبت به کشورهای اطرافش رشد می کرد؛ فاصله بین زندگی شهری و روستایی روز تا روز بیشتر و متنوع تر میشد. شهرهای یونان بنام سितه و یا پولیس یاد میشدند که تقریباً هر کدام دولت مختص به خود را داشت و در غیر آن در تابعیت پولیس دیگری قرار میگرفتند.

به سانی که در بالا یاد آور شدیم، یونان در حرکت تاریخی ای که از قرن هشتم قبل از میلاد در آن قرار داشت، چهار طبقه اجتماعی

(اشرافیت زمین دار، اهل صنایع و تاجر، روز مزدان، و دهقانان و چوپانان) مشخصه های سیاسی و اجتماعی آن را می ساختند. در اثر تضاد های درونی یعنی مخالفت نیروهای مولده با مناسبات سلطه اشراف طوایف، یونان بسوی یک جامعه دو قطبی متمدن تر (برده و برده دار) و شکل گرفتن حکومت های دموکراتیک، در حال متحول شدن بود. زیرا از یک طرف اشرافیت زمیندار اسپارت که با شیوه اولیگاریشی مطلقه حکومت می کرد، بازرگانان، صنعتکاران، دکانداران و کشتی رانان را که موقعیت اقتصادی شان با موقعیت سیاسی شان تطابق نداشت به تمسخر میگرفتند و خود از راه های ربا خوری، وام دهی، دزدی های دریایی، شش یک کاری و تصرف زمین های اشتراکی، به دارایی های خود می افزود و دهقانان فقیر را که قادر به پرداخت وام نبودند به بردگی گرفته به تاجران خارجی میفروختند. از سوی دیگر در مقابل، تجاوزاتی که بیشتر بوسیله امپراتوری فارس بر یونان صورت میگرفت، غالباً مواضع تسلیم طلبانه و ارتجاعی داشت. بناءً مواضع سیاسی و منافع اقتصادی اشراف طوایف با مواضع سیاسی و منافع مادی مالکان صنایع، تاجران دموکرات و اصلاح طلب در تضاد بوده خشم اینان را بر می انگيخت.

لهذا در مقابل اشرافیت زمیندار، مالکان صنایع، تاجران، کشتی رانان و سیاسيون این طبقه که بیشتر در آتیک و مرکز آن آتن زندگی داشتند و اکثر مواقع دولت هایشان متضاد با دولت های اولیگاریشی از طریق انجمن ها و مجامع خلق بر انتخابات استوار بود؛ سعی می کردند ارزشهای حقوقی و آزادی های سیاسی را که خواست و محصول جنبش های خلق بودند، میان دهقانان فقیر، اهل حرف، روز مزدان، دانشوران و هنرمندان نهادینه سازند و به برخی از ارزش ها هویت قانونی دهند.

هدف این ها از این کار، نفوذ سیاسی در نیروهای زیر سلطه اشراف، توسعه صنایع، رشد تجارت، کثرت جوامع مهاجر نشین در انقیاد سیاسی - نظامی یونان، گیر آوردن هرچه بیشتر اسیران جنگی برای برده سازی و بالاخره ذخیره نیروی کار برای ایجاد بناهای بزرگ نظامی، مذهبی و قصرهای تجملی برای نشان دادن شأن و شوکت آتن در رقابت با سلطه اشراف اسپارت، امپراتوری فارس و نهایتاً توسعه طلبی یونان به صفت امپراتوری قانونمند و دموکراتیک برده دار، بود. و این جریان بشکلی که در بالا اشاره شد روی هم رفته جریان مسلط بر اوضاع را می ساخت. زیرا حاد شدن تضاد بین نیروهای مولده و مناسبات تولیدی یعنی از یک طرف خلع ید شدن افراد اقشار خلقی از مالکیت خویش و از طرف دیگر بلعیدن طبقات حاکم افراد همدیگر را و ریختن این خلع ید شدگان روی طبقه برده و رسوب محدود آن روی طبقه برده دار، ضرورت تاریخی جامعه بود که می باید تحقق مییافت و نظام برده داری شکل میگرفت.

لذا، با عمق و پهنا یافتن فاصله های طبقاتی و بناءً حاد شدن مبارزه بین طبقات در این مقاطع تاریخ یونان، فقط فعالین اقتصادی و سیاسی را در مقابل هم قرار نداده بود، بلکه دانشمندان، فیلسوفان و هنرمندان نیز به صفت ایدئولوژیست های این مبارزات در برابرهم قرار داشتند و از مناسبات اقتصادی و شکل های سیاسی مورد نظر خود دفاع میکردند. به عبارت دیگر علوم، فلسفه، سیاست و هنر و ادبیات نیز، هر یک مهر طبقاتی خاص را بر پیشانی

داشتند. مثلاً افلاطون، فیثاغورث، سقراط و ارسطو از لحاظ سیاسی و نظامی در دفاع از حکومت های اشرافیت در ضدیت با دموکراسی آتن قرار داشتند و از لحاظ فلسفی ایدآلیستی می آندیشیدند. ارسطو گفت: این بر حسب طبیعت افراد است که عده ای برده و عده دیگر آزادند و همه بربرها بردگان مادرزاد می باشند. سقراط به صفت یک فیلسوف لادری یعنی شخصی که به توانایی انسان در شناخت از جهان اعتقاد نداشت، گفت: «میدانم که هیچ نمیدانم» و در ضمن سقراط دولتمداری را فقط حق ارستوکرات ها میدانست و تأکید میکرد: کیفیات عالی ضروری برای اداره امور دولت با پرورش و آموزش کسب می شود پس هیچ همشهری نمی تواند در رهبری دولت شرکت جوید مگر آنکس که آمادگی کافی کسب کرده باشد، اما در رهبری دموکراسی آتن درست همین اتباعی شایسته حکومت یعنی اشرافیت به صف عقب رانده شده اند، بنابراین «نخبگان» باید با حدتی بیشتر خود را کمال بخشند، متحد شوند و موضع خود را در جامعه مستحکم سازند. به سبب همین مواضع ارتجاعی بود که در سال ۳۹۹ قبل از میلاد، در حالیکه مبارزه طبقاتی شکل حاد را بخود گرفته بود سقراط به صفت دشمن «خبیث دموکراسی» به مرگ محکوم گردید. افلاطون نیز شبه به سقراط به اشرافیت و حکومت نخبگان (جنگاوران) فکر میکرد: «یا خردمندان باید شاه باشند و یا شاهان باید خردمند شوند» و تمام زندگی اجتماعی و خصوصی اتباع به کمک عاملان خاص (اشرافیت) رهبری شود و این ها باید از نگرانی های مادی در امان باشند و توده ها که دایماً منابع مادی دولت را مهیا میسازند و مصروف تولید اند، از دولت اخراج شوند.

در مقابل تیپی از دانشمندان و فیلسوفان فوق، فیلسوفان و دانشمندان دیگر اندیشی، چون: دموکریت، طالس، هراکلیت، اپیگور، اناکساگوراس و دیگران که در دفاع از دموکراسی و واقع گرایی قرار داشتند؛ طبیعت، جامعه، نظام سیاسی و تفکر آدمی را نه در تخیل و چیزی دایمی و ثابت، بلکه بر مبنای واقعیات عینی در تضاد، تغییر و نو شدن و کهنه شدن میدیدند. اینان اعتقاد داشتند که افراد با استعداد و دانشمند طبقات فرودست قادرند بالاترین ارگان های حکومت و بزرگترین دولت ها را بهتر از اشرافیت مستبد، مفتخوار و خرافی ایجاد و رهبری کنند.

در یونان هنگامیکه شورش توده های خلق در رابطه با دسترسی به حقوق و آزادی هایشان جدی و شدید شد، ایدئولوگ های اشرافیت برای حفظ منافع طبقه خویش و هراس از شورش های خطرناک، سعی بر این داشتند تا رسوم غیر مدون دوران طوایف را بنام قانون تدوین و تفسیر کنند تا سلطه سیاسی شان به نحوی مشروعیت یافته دوام بیابد؛ ولی این نیرنگ دیگر چندان کارایی جدی ای در پی نداشت. اما در مقابل، بازرگانان، مالکان صنایع و دموکرات های برده دار، در صدد تنظیم مجموعه ای از قوانین جدید و مدون که پذیرشش برای عموم اجباری باشد و مناسبات حقوقی جامعه نوین برده داری را در بر گیرد، بودند.

در اثر این جدال، اشرافیت بالاخره در سال ۶۲۱ قبل از میلاد قوانینی را که جز مجموعه ای از عرف و عادات دوران طوایف چیزی نبودند تدوین نمودند. ولی این قانون با قید کهنه و ارتجاعی بودنش آکنده از خشونت نیز

بود؛ مثلاً دزدی میوه در این قانون سزای مرگ داشت. به همین مناسبت در قرن چهارم قبل از میلاد، خطیب آتن گفت: «دراکون (تدوین کننده)، قانون خود را نه با مرکب، بلکه با خون نوشته است». اما بهر حال، وجود این قانون گامی به پیش بود؛ زیرا تا حدی جلو خود سری های اشرافیت را گرفت بخصوص زمانی که روی سنگی کنده شد و در معرض دید عامه قرار گرفت. لیک قانون دراکون درد اساسی توده های خلق را که در معرض روز افزون تبدیل شدن به برده قرار داشتند دوا نکرد و نارضایتی و شورش ها بیشتر از پیش تشدید گردید. در این رابطه ارسطو در اثر خود «قانون اساسی» نوشت: «پیکار شدید بود و دو طرف (خلق و اشرافیت) رو به روی هم قرار داشتند» اما برای پایان دادن به این نبرد جز اصلاحات سیاسی و اقتصادی در کل نظام، راه دیگر وجود نداشت.

در چنین اوضاعی، حزب تاجران محافظه کار که جنبش توده ها را رهبری میکرد، سولون شاعر معروف را به صفت آرخونت (دانشمند و صلاحیت دار) این حزب برگزید. سولون با تعرض به مالکیت خصوصی اشراف جهت آزاد ساختن دهقانان، اصلاحات آتی را انجام داد که «به انقلاب سیاسی مسمما گردید» به دستور او سنگ نشانه های گروگانان از مزارع (که مقدار بدهکاری دهقانان روی آن ها نوشته شده بود) برداشته شدند؛ وام ها لغو گردید و همه وامدارانی که به برده مبدل شده بودند آزاد شدند؛ آنهایی را که به عنوان برده به خارج فروخته بودند با خرج دولت باز خرید کردند؛ برای آینده نیز، طلبکاران را از همه حقوق شان بر وامداران محروم ساخت» (۱) سولون حرف و صنایع را تقویه، نظام پولی را به نفع تجارت و کسر وام وامداران اصلاح و به جز شراب و روغن، صدور دیگر مواد غذایی را قطع ساخت. سولون از لحاظ سیاسی قدرت منحصر بفرد اشرافیت را برانداخت و اصل مالیات بر دارایی را برقرار نمود و بر مصارف تجملی نجبا قیود وضع کرد. سولون به مجمع خلق که دهقانان فقیر و روزمزدان در آن نیز شرکت داشتند حیات تازه داد و این نهاد چهار صد نفری صلاحیت یافت که تمام مأموران دولت را انتخاب کند و در کنار این در قضاء هیأت دادرسی را بوجود آورد تا در مورد حقوق مدنی و عمومی بر احکام قضات نظارت داشته باشند. اما در این دموکراسی اعضای مجامع خلق فقط حق انتخاب کردن را داشتند نه حق انتخاب شدن را، زیرا حق انتخاب شدن بر مبنای معیار معینی از مالکیت خصوصی بود. سولون با اصلاحات خود، نسبت به اشرافیت، نظام پیشرفته ای را پی ریخت، حقوق و تکالیف اتباع دولت بر حسب وسعت مالکیت ارضی آنها محاسبه شد؛ لذا هر چه طبقاتی دارای مالکیت بیشتر در سیاست نفوذ مییافت سازمانهای قومی و نسبی به حاشیه رانده می شدند.

ولی سولون که منشأ نجیب زادگی داشت و حال اصلاح طلب شده بود، در اصلاحات خود نظام اشرافی را تا حدی متحول ساخت؛ اما اساس قبیلولی آن یعنی مالکیت بر زمین را که خلق خواهان توزیع آن بودند دست ناخورده باقی گذاشت. زیرا هدف اساسی سولون نه کندن بنیاد استثمار بلکه وسعت دادن مناسبات استثمار برده داری از شکل اشرافی و محلی آن به سطح وسیع و مدرن آن بود که نه تنها بردگان و دهقانان فقیر یونانی بلکه میبایست اسیران و بردگان خریده شده از خارج را نیز در صنایع، تجارت، کشتی رانی، زراعت، دفاتر

اشرافیت آدم مترقی و شبیه به لیبرال های عصر سرمایه بود. کلس با یک زن روسپی بنام اسپازی ازدواج کرد که نقش یک مشاور خوب را برای این سیاستمدار ضد اشرافیت و شخصی که دموکراسی بنامش مهر خورده است، ایفا نمود.

با این توضیح مختصر در مورد شرایط و عروج مقوله دموکراسی به صفت یک رژیم سیاسی برای اولین بار در تاریخ بشر؛ لازم است این را نیز روشن سازیم که: اولاً دموکراسی بچه معنا و چه تعریفی را بخود گرفته است؟ ثانیاً آیا دموکراسی مقوله ایست هم سنگ با آزادی یا از همان پیدایش نوع دولتی است در دست یک طبقه برای سرکوب طبقه یا طبقات دیگر؟ برای دریافت پاسخ به این دو پرسش، قسمی که در مقدمه آمده است، قبل از همه باید مقوله دموکراسی را از هاله عام گویی ها که صفت همه بورژوا هاست، بیرون کنیم و با این پدیده برخورد مشخص تاریخی یعنی مربوط به زندگی روزانه مردم داشته باشیم. بر این مبنا، حال اگر از یک سو دولت های دموکراتیک باستان را در برابر دولت های اشرافیت آن زمان قرار دهیم دولت های دموکراتیک که خواست خلق یونان یعنی دمو (مردم) و کراسی (دولت) است معنا کنیم؛ بی تردید گامی بجلو در راستای تکامل تاریخ بشر و مجرای برای رسیدن به آزادی های بیشتر سیاسی به حساب می آمد؛ زیرا در عرف جامعه باستان، معیار انسان و آزاد بودن، مالکیت خصوصی بر مقداری از ثروت بود نه وجود ارزش های انسانی و چیزی زنده ای با هویت انسان. حال که توده های فقیر روزمزد، دهقان و اهل حرف، در دموکراسی برده داران، اگر نه حق انتخاب شدن اما فقط حق انتخاب کردن را بدست آورده بودند و یا از هراس شورش های خلق، اشرافیت می خواست رسوم طایفه ای را به قانون بدل سازد و یاهم برده داران دموکرات جهت نفوذ سیاسی شان حقوق سیاسی - مدنی صوری را برای خلق مطرح می ساختند و خواهان تدوین قانونی بودند که جامعه در کل مکلف به پذیرش آن باشد؛ این ها همه گام هایی به پیش بودند که دموکراسی برده دار یونان در برابر جهالت و انجماد فکری اشرافیت طوایف بر میداشت. با دیدن همین حد حقوق و همین حد آزادی ها بود که هرودوت « پدر تاریخ » که از سفره اشرافیت میخورد و سخت پایبند عرف نظام طایفه ای بود، دموکراسی را در قرن پنجم قبل از میلاد چنین تعریف کرد: « حکومت توسط مردم » باری، از دید هرودوت مردم (انسان ها) آن افرادی بودند که حق مالکیت و حق رای را در رسمیت بخشیدن سازمان سیاسی (دولت) دموکرات های برده دار داشته باشند؛ نه همه انسان ها.

اما، با در نظر داشت آن واقعیت عینی ای که چند سده بر یونان حاکم بود، بر خلاف تعریف دم بریده هرودوت، دموکراسی خود را خود، چنین بیان می کند: دموکراسی قالب سیاسی ای که طبقه حاکمه مشروعیت حاکمیتش (دولت) را از یک اقلیتی دارای مالکیت و حق رای کسب می نمود. از این رو، در تاریخ دموکراسی های جهان، کلمه مردم تا همین یکی دو نسل نزدیک بما، کلمه مبهم و کشداری بوده که انسان ها مطابق به موقعیت های اقتصادی شان در این قالب جابجا میشده اند نه برمبنای هویت انسانی؛ یعنی در این دموکراسی ها ارزش اجتماعی انسان تابع ارزش اشیا بوده است؛ مثلاً در یونان باستان فقط مالکان برده، دهقانان و آزادگان در این قالب جا داشتند که

رسمی و اعمار ساختمان های بزرگ در بر میگرفت. انگلس در این مورد نوشت: «بجای بهره کشی به صورت اولیه از همشهریان خود، بردگان و وابستگان غیر آنتی مورد استثمار قرار می گرفت» (۲). باری اصلاحات سولون ضربه سختی بر نظام اشرافیت به نفع نظام برده داری بود؛ لیک برای تحقق کامل سلطه مناسبات تولید برده داری و کنار رفتن نظام اشرافیت طوایف، هنوز راه طولانی در پیش بود. بناءً جامعه یونان در قرون پنجم و چهارم قبل از میلاد مبارزان اصلاح طلب و دموکرات های تازه ای را، چون: پی سیس ترات، تمیستوکل، پولی کرات، کلیستن، افیالت و پریکلس وارد میدان کرد.

نتیجه اصلاحات سولون، که زمینه ای بود برای شکل گرفتن حقوق و آزادی های سیاسی - مدنی؛ سه حزب وارد نبرد طبقاتی میان هم شدند که در ذات خود یک سنت شکنی بزرگ در برابر دولت های مطلقه نجبابود: حزب اشرافیت به رهبری لیکورگ، حزب منطقه دریایی (حزب مالکان صنایع و تاجران) به رهبری خانواده متمولی بنام آلك مئون و حزب کوهستانیان متشکل از دهقانان کم زمین، چوپانان و روزمزدان. حزب اخیری دموکرات ترین سازمان سیاسی زمان خود بحساب میآمد که توسط پی سیس ترات رهبری میشد. ترات خود نجیب زاده بود اما میان خلق پایگاه اجتماعی محکمی داشت. حزب دموکرات که در آتن به قدرت رسید با مقاومت سخت اشرافیت رو برو گردید، لیک با مبارزه پیگیر، سیستم اشرافیت را بر انداخت، زمین را به دهقانان توزیع نمود، تعدادی از نجبا را تبعید و برخی ها را اعدام کرد و برای دهقانان تهی دست، یک سیستم اعتبار دولتی کشود.

پس از مرگ پی سیس ترات، به سانی که در بالا اشاره شد، مبارزه بخاطر اصلاحات و دموکراسی جهت سقوط کامل اشرافیت و پیروزی قطعی اقتصاد برده داری در یونان، ادامه یافت و به گفته مارکس: دوران پریکلس اوج شکفتگی یونان را نشان میدهد. زیرا دانشمندان، شاعران و فیلسوفان از دولت های کلنی به آتن میآمدند و در این جا رفاه و آزادی را احساس میکردند. اما حزب دموکرات به رهبری پریکلس مانند زمان رهبری افیالت، دیگر حزب توده های فرو دست نبود؛ بلکه حزب صنعتکاران، زمین داران و تاجران متوسط بود و پریکلس خود نیز به جناح چپ حزب تعلق نداشت. از این رو تمام تلاش پریکلس و اطرافیانش ایجاد وحدت طبقه برده دار برای توسعه سلطه بر کشورهای دیگر و به بردگی کشیدن هرچه بیشتر خلق بود نه آزادی توده ها، از این رو بر تاج دموکراسی پریکلس این حکم ارسطو از دور نمایان بود که: برده ابزار ناطق است.

بهر حال در امپراتوری پریکلس زمین های خارج از منطقه آتیک نیز میان کسانی که زمین نداشتند تقسیم گردید و بر سلطه کلس افزوده شد. پریکلس همچنان به ایجاد ساختمان های بزرگ دست زد تا از یک طرف برای بیکاران کار پیدا شود و از طرف دیگر مرکز امپراتوری جلال و منزلت خود را داشته باشد. هزینه برخی از این ساختمان ها در حدی بود که از بودجه دو ساله دولت آتن تجاوز می کرد و این همه ارزش ها، ناشی از استثمار صد در صد محصول تولید برده و اضافه تولید دهقانان و روزمزدان بود که بصورت جلال دموکراسی آتن دیدگان جهانیان را خیره می ساخت. پریکلس دائماً خود را شخصیتی مترقی می خواند و یقیناً در مقایسه با رجال منجمد

در هر هفت نفر جامعه یک نفر بودند. بردگان، زنان، افراد پرولتر و ولگردان که اکثریت جامعه را می ساختند شامل مقوله مردم نمی شدند (مسئله ایکه در بحث های آینده بیشتر باز خواهد شد).

اما با قید این همه دم بریدگی های حقوق سیاسی و محرومیت انسان ها حتی از حق حیات شان (بردگان)، دموکراسی در یونان، در مقایسه با سایر کشورها که در قالب سیاست اولیگاریشی اشراف طوایف اداره می شدند، رژیم مترقی بود و این قالب سیاسی زمینه ای شد تا یونان در صنعت، تجارت، فلسفه، هنر (موسیقی، شعر، نقاشی، مجسمه سازی، معماری، لوله کشی های آب، تئاتر) ادبیات، تاریخ نگاری، شهر سازی، علوم و حقوق سیاسی - مدنی که همه محصول مبارزه انسان های واقعی

(مولد) و مترقی (تحول طلب) علیه طبیعت، تحجر فکری و استبداد طبقاتی بودند، چنان شکوفا گردید که نظیرش در جهان دیده نمیشد. انگلس گفت: « ما ناگزیریم در فلسفه مانند بسیاری زمینه های دیگر، پیوسته به دست آوردهای این خلق کوچک باز گردیم، که ظرفیت عالم گیرش چنان مقامی در تحول تاریخ بشری برای او کسب کرده که هیچ خلق دیگری هرگز نمی تواند تصورش را بکند» (۳) بی تردید «دموکراسی برده دار زمینه ای بود که گنجینه تمدن یونان باستان را بوجود آورد و در عین حال تمام ویژگی های خود را به آن انتقال داد »

ولی با این همه، بسیاری از مردم آزاد بطور عمده از قبل کار بردگان زنده بودند نه از زحمات خودشان؛ یعنی پاشنه رشد و تکمل جامعه دموکراتیک یونان در اساس بر استثمار بی رحم یک طبقه کاملاً مسلوب الحقوق (برده) می چرخید؛ لیک این سلب حقوق شدگان به صفت آفریدگان پایه های مادی تکامل فرهنگی، خود از همه مزایای آن محروم بودند. و نیرو های ایجاد کننده دموکراسی برده دار و حاکم در این رژیم، هیچگاه به کشفیات علمی، اختراع افزار و وسایل تولید تازه رو نکردند و نقشی نداشتند، زیرا «هدف آنان ترقی هنر و فکر مجرد بود» یعنی علاقه آنان برای تفنن، رقابت و نمایش بود نه آفریده های مادی و معنوی مشخص برای رشد آزادی، شادابی و رفاه اجتماعی طبقات و اقشار محروم جامعه. مثلاً بردگان و افراد محروم یونان کاخ های مجلل برای نمایشات هنری و زیست میآفریدند؛ ولی خود در آن نه برای تماشای هنر می نشستند و نه در آن زندگی داشتند (۴) از همه آفریده های هنری، ادبی و علمی طبقات حاکم سود و لذت می بردند.

با نتیجه گیری از بحث عروج دموکراسی و به خصوص پرگراف اخیر، پاسخ سوال دوم این است که: مقوله دموکراسی در ذات خود ربطی به آزادی بردگان نداشته، بلکه برعکس قالب سیاسی ای بوده برای رشد و اوج نظام بردگی در برابر سلطه نظام اشرافی طوایف؛ و بعبارت ساده، قمچینی بوده بر اسب عملیه نفی نظام طایفه ای توسط نظام طبقاتی برده و برده دار. پس تمام ارزش های حقوقی و سیاسی - مدنی ای که مربوط به امر آزادی در جهان باستان می شوند در اثر فشار شورش ها و مطالبات جنبش توده های محروم و آزادی خواه بوجود آمده و به مرور زمان به مقولات اجتماعی و سیاسی جا افتاده جامعه مبدل شدند و برخی ها به صفت بندهایی از قانون کشور ها و نرم هایی از حقوق آدم ها درآمدند. به این معنا

که حقوق و آزادی هایی که از قرن ۸ الی ۴ قرون قبل از میلاد در یونان و رم جا افتادند؛ نه زایده دموکراسی برده دار، بلکه دموکراسی خود قالبی بوده استوار بر ملزومات این ارزش ها. لذا، دموکراسی و ارزش ها را بصورت قالب و محتوا، می توان ممد همدیگر خواند. اما دموکراسی در ذات خود (بطور مجرد) وسیله ای بوده برای استقرار حاکمیت سیاسی طبقه برده دار و برعکس رسمیت یافتن بی حقوقی کامل (بردگی) اکثریت اعضای جامعه در این رژیم؛ زیرا دموکراسی در هر قالب، از هر طبقه و در هر زمانی که باشد به مفهوم نوعی از دولت است و تا زمانی که پای دولت در میان است حرفی از آزادی واقعی درمیان نیست، بلکه پای استثمار و استبداد سیستماتیک در میان است. بطور مثال، اولاً وقتی مجتمع های خلق به طبقه دموکرات برده دار آتن رای دادند، این دیگر حکومت برده داران بود که برای توسعه طلبی یونان؛ با امپراتوری فارس اعلام جنگ داد و در این جنگ ها، ده ها هزار انسان به قتل رسیدند، به اسارت درآمدند، حلقه غلامی به گوش کردند، در بازارها خرید و فروش شدند و یا هم زیر فشار کار جبری له گردید.

با این محاسبه پرسش اساسی این است: این خلق رای دهنده و شامل حقوق دموکراتیک، غیر از اسارت، بردگی و مرگ، از این حق رای و دموکراسی چه سودی بردند؟ ثانیاً دیدیم که هدف از استقرار دموکراسی چیزی نبود جز مشروعیت دولت برده داران برای توسعه طلبی امپراتوری یونان، اندوختن ثروت، به بردگی کشیدن هرچه بیشتر اسیران جنگی و رسیدن به یک نظام تمام عیار پهناور برده داری.

بناءً دموکراسی باستان چهار چوبی بود تا توده های دارای اندک آزادی (خلق) هر چند وقت بعد اربابان خود را برای سلب آزادی های کامل خود (بردگی) انتخاب کنند و خود رسماً ابزار ناطقی در مالکیت این ارباب باشند. از این رو، معنای دموکراسی باستان در واقعیت امر، آزادی برای طبقه برده دار و غلامی برای طبقه برده بود نه چیزی کم و نه چیزی بیش از این. و این تناقض آشتی ناپذیر در دموکراسی (آزادی + بردگی) انعکاسی بود از زیربنای متناقض اقتصاد جامعه یعنی تضاد بین نیروهای مولده و مناسبات تولیدی، که بصورت شورش و توطئه های متواتر بردگان و دهقانان علیه برده داران و اشرافیت برده دار، در یونان و رم تبارز می یافت و جامعه را برای تولد مناسبات اقتصادی جدید (فیودالیسم) آبتسن می ساخت. به عبارت ساده جریان رشد طبیعی جامعه باستان ایجاب می کرد که اقشار خلق در قالب دموکراسی برای یک دوره باید برده (خلع ید از مالکیت و حق حیات) شوند تا جامعه به دوره جدید تکاملی تاریخ خود (قرون اوسطا) گذار نماید.

اما نظام جدیدی که از لحاظ تاریخی نسبت به نظام بردگی گامی بجلو است، جایی برای حضور دموکراسی و بسیاری از ارزش های حقوقی و آزادی های سیاسی - مدنی که جامعه کهن ارزانی نموده بود، در خود ندارد. پس آیا این به معنای عقب گرد تاریخ نیست؟ به هیچ رو، این به این معناست که حرکت تکاملی تاریخ بشر، روی یک خط صعودی بجلو نمی رود، بلکه روی یک خط زیکزاکی صورت می گیرد و در سطور آینده خواهیم دید که این خمیدگی و توحش تاریخ (فیودالیسم) که ارزش های نظام ماقبل خود را قطنن کرده است، تدارک چه جهش عظیمی را در بطن خویش می پروراند. ۰۰- ادامه دارد

اتحاد مبارزان سوسیالیست

بیانیه

مواضع‌اش را در نکات زیر خلاصه می‌کند.

(۱) تحولات سیاسی و حاکمیت طالبانی

گرچه هر تحول تاریخی منطق خود را دارد، اما الزاماً در هر مقطع زمانی و در هر محدوده‌ی مکانی این منطق با منطق اقتصادی و نیازهای اجتماعی هم‌نوایی ندارد. آنچه باعث این ناهم‌سویی و ویژگی می‌شود، کنشگری و درهم‌تنیدگی فاکتورهای سیاسی-ایدئولوژیک داخلی و بیرونی یک جامعه، موقعیت و نقش دولت، طبقات اجتماعی و جدایی موقتی میان فاکتورهای تعیین‌کننده و تعیین‌شده‌ی اجتماعی است. زمانی که فاکتور سیاسی به حیث عامل تعیین‌شده تابع نیازهای اقتصادی نباشد و ضرورت تغییرش را عمدتاً از عوامل دیگری غیر از اقتصاد و نیازهای بنیادی یک جامعه کسب کند، کشور با چنین نوسانات و تحولات تاریخی روبه‌رو می‌شود. این‌گونه وضعیت مشخصاً متعلق به جوامع عقب‌افتاده‌ی سرمایه‌داری با تنوع و وزنه‌ی ناچیزی از طبقات اصلی اجتماعی و ساختار اقتصادی-اجتماعی ترکیبی و موفقیت معین ژئوپلیتیک است که آهنگ حوادث و تحولات تاریخی، پیشروی‌ها و عقب‌گردها روال غیرعادی به خود می‌گیرند؛ واقعیتی که در چند دهه‌ی اخیر، به‌ویژه با روی کار آمدن امارت اسلامی، مردم افغانستان شاهد آن بوده‌اند.

در حدود نیم قرن اخیر، شش رژیم سیاسی متفاوت با قهر در افغانستان تغییر کرده‌اند. تحولاتی که در نتیجه‌ی آن رژیم‌های متخاصم جایگزین همدیگر شدند. تحولاتی که پای بزرگترین قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای مستقیماً در این حوادث کشیده شد و جامعه با میلیون‌ها کشته و معیوب و بی‌جاشده بهای سنگین انسانی را متقبل شده است. در این مدت، گرایش‌های سیاسی گوناگون، اعم از چپ و راست و ملی‌گرا و مذهبی، در معرض آزمایش قرار گرفته‌اند و شکست خورده‌اند. شکست‌هایی که راه را برای امارت منحن و سیاه طالبانی هموار کرد. یک فرایند پیچیده‌ی ژئوپلیتیک با بی‌ثباتی سیاسی مستمر داخلی که به یک نتیجه‌ی دردناک ارتجاعی منجر شد.

موقعیت جغرافیایی، ساختار اقتصادی و اجتماعی، جایگاه و نقش طبقات و رژیم‌های سیاسی و پیوند آن‌ها با قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای، آن چارچوب عینی است که تحولات و بحران‌های چند دهه‌ی اخیر در کشور بر بستر آن رونما شده و تکوین یافته است. افغانستان با جغرافیای موجود در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم به مثابه یک کشور حائل میان امپراتوری بریتانیا و تزاریسم روسی شکل گرفت. این وضعیت با وجود فراز و نشیب‌های بسیار تا نیمه‌ی دهه‌ی هفتاد میلادی ادامه یافت. وضعیت حائلی که تا پایان جنگ دوم جهانی ادامه داشت، یکی از موانع اصلی پیشرفت‌های لازم اقتصادی و سیاسی در کشور بود.

پس از پایان جنگ دوم جهانی، به‌ویژه در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ میلادی، سیر تحولات اقتصادی و سیاسی تحت تأثیر تحولات جهانی و منطقه‌ای وارد فاز جدیدی شد و مناسبات سرمایه‌داری با نقش فعال و پررنگ سکتور دولتی بر مناسبات ارباب-رعیتی چیره شد. رژیم سیاسی کشور کماکان به نقش بی‌طرفانه‌اش میان بلوک شرق و غرب ادامه داد که این نقش در دهه‌ی هفتاد

هژمونیسیم امپریالیستی غرب بر جهان در حال فروپاشی است؛ سلطه‌ای که با خود جنگ‌ها، رنج‌ها و نابرابری‌های زیادی به همراه داشته است. امپریالیسم سرمایه‌داری جهان را به شمال و جنوب، ثروتمند و فقیر، «متمدن» و «غیر متمدن» تقسیم کرد. «نظم نوین جهانی» آمریکایی بعد از فروپاشی بلوک شرق، عملاً قانون جنگل را بر جهان حاکم کرد. مداخلات سیاسی و نظامی و تغییر رژیم‌ها مبتنی بر منافع و تبعیت از غرب تحت عنوان دموکراسی، حقوق بشر و بازار آزاد، به یک امر معمول و متداول مبدل شد. دموکراسی و حقوق بشرخواهی‌ای که عملاً به تقویت و حاکمیت جریان‌های فاشیستی و سازش با آن‌ها انجامید.

اکنون آپارتاید و فاشیسم مذهبی سرنوشت میلیون‌ها انسان مظلوم را در جغرافیایی به‌نام افغانستان در چنگال خونین خود گرفته است و این پدیده‌ی شوم در شکل حاکمیت امارت اسلامی طالبانی تجسم یافته است. دیرینه‌ست که صحنه‌ی سیاسی کشور در اثر مداخلات و جنگ‌های نیابتی به ارتجاع دینی و قومی واگذار شده و سال‌هاست که این سرزمین به لانه‌ای واپس‌گرایی تنزل یافته است؛ جایی که نیروهای حاکم و مخالفان هردو حقانیت‌شان را از دین و ارزش‌های دینی و قومی می‌گیرند، امارت طالبانی برای مردم بلادیده‌ی ما یک فاجعه و برای بشریت یک عقب‌گرد سیاسی و عذاب وجدان به‌شمار می‌آید. این فاجعه در یک فرایند تاریخی در نتیجه‌ی عملکرد نیروهای ارتجاعی (داخلی و منطقه‌ای)، تهاجم و تبنانی قدرت‌های امپریالیستی با واپس‌گرایی داخلی پدید آمده است. این وضعیت غیرانسانی و مرگ‌بار باید دگرگون شود. کجاست آن مبارزانی که سنگ آزادی‌خواهی، برابری طلبی و حقوق کارگران و اقشار تهی‌دست به سینه می‌کوبیدند؟ آیا وقت آن نیست که با اتحاد، همدلی و مبارزه‌ی انقلابی به حاشیه‌گزینی چپ و آرمان‌های آزادی‌خواهانه‌ی سوسیالیستی در شرایطی که فقر، بی‌عدالتی و ظلم بیداد می‌کند، پایان داده شود؟ آیا زمان آن نرسیده است که با درس‌گیری از گذشته، با مطالبات روشن سوسیالیستی و انقلابی مسئولانه پا به میدان مبارزه‌ی انقلابی نهاد؟ بازگشت چپ و کمونیست به صحنه، امید به یک فردای بهتر را برای جامعه و به‌ویژه نسل جوان و پیشرو به ارمغان خواهد آورد.

بازگشت قدرتمند چپ به صحنه‌ی سیاسی به دو امر اساسی گره خورده است: داشتن اهداف و مطالبات رادیکال و متشکل شدن غرض به‌کارستن این اهداف در عمل.

از مدتی به این‌سو تعدادی از مبارزان سوسیالیست با ایجاد «گفتمان چپ» که بعداً به «گفتمان سوسیالیست» تغییر نام داد، بحث و گفتمان سوسیالیستی را به‌راه انداختند. «گفتمان چپ» از همان ابتدا بر این اصل متکی بود که رفقا دیدگاه‌های‌شان را صریح و مستدل مطرح کرده و بکوشند یک گفتمان سازنده و انقلابی پدید آورند. سرانجام، بعد از مباحثات طولانی، تهداب یک اتحاد جدید کمونیستی تحت عنوان «اتحاد مبارزان سوسیالیست» گذاشته شد. رفقای که در ایجاد این اتحاد نقش اصلی را بر عهده داشتند، طی چند دهه به گونه‌ی مستمر در این راستا مبارزه کرده‌اند. اینک اتحاد مبارزان برای اتحاد هرچه گسترده‌تر مبارزین سوسیالیست،

مسیر مستقلانه‌تری را در پیش گرفت. این رابطه حتی در دو دهه‌ی «جمهوریت» به علت حکومت‌داری ناکام و ادامه‌ی جنگ نیز نتوانست مجدداً برقرار شود.

با فروپاشی نظام استبدادی گذشته و کشانده شدن مردم به صحنه‌ی مبارزات سیاسی، شانس دو نوع سیستم سیاسی برای غلبه بر اوضاع آشفته بیشتر شد: یک نظام دموکراتیک مبتنی بر خواست و اراده‌ی مردم و یا یک نظام کاملاً توتالیتر و استبدادی «قیصرگرا» که بتواند مطالبات آزادی‌خواهانه و برابری‌طلبانه را با مشت آهنین سرکوب کند. یا به عبارت دیگر، زمینه برای پیشرفت و پسرقت هردو پدید آمد، اما با توجه به وضعیت داخلی و جهانی آن زمان، برای آلترناتیو استبدادی و ارتجاعی زمینه‌ی بیشتری فراهم شد. عروج طالبان و برقراری امارت فاشیستی اسلامی در دوره‌ی نخست تحقق آلترناتیو دومی در عمل بود.

دوره‌ی «جمهوریت» که در نتیجه‌ی حادثه‌ی ۱۱ سپتامبر و مداخله‌ی مستقیم آمریکا و متحدین‌اش شکل گرفت، خیلی زود با چالش‌هایی از درون و بیرون مواجه شد. این مولود پروژه‌ای ایالات متحده آمریکا و متحدین، با تضادها و پارادوکس‌های زیادی همراه بود. رژیم دست‌نشانده‌ای که ادعای استقلالیت داشت و دموکراسی‌ای که بر امتیازات قومی و دینی بنا یافته بود. ملی‌گرایی‌ای که از تبعیض و نابرابری قومی شدیداً رنج می‌برد و «شایسته‌سالاری»‌ای که تا بناگوش در فساد اداری دست‌وپا می‌زد. با همه‌ی این نارسایی‌ها، با فراهم شدن زمینه‌های نسبی، پیشرفت‌هایی در زمینه‌های آموزش، مطبوعات و گسترش شهرنشینی صورت گرفت که در نوع خود در تاریخ کشور سابقه نداشت. چالش بیرونی «جمهوریت» وابستگی کامل آن به آمریکا و غرب بود که از یک‌سو بقای آن کاملاً به منافع و اراده‌ی امپریالیسم آمریکا بستگی داشت و از همین‌رو با خروج قوای امپریالیستی، رژیم پوشالی با تمام ساز و برگ نظامی‌اش در مدت کوتاهی از هم فرو پاشید. از سوی دیگر، قدرت‌های رقیب غرب در منطقه به بقای چنین رژیمی، دل‌چسبی کمتری داشتند.

چگونگی فروپاشی «جمهوریت» پارادوکسی از تراژدی و کمدی بود، حادثه‌ای که برای مردم، جوانان و مخصوصاً زنان کشور یک تراژدی و فاجعه‌ی تمام‌عیار را رقم زد. اما ناکامی قوی‌ترین پیمان نظامی جهان (ناتو) در برابر یگ گروه جنگی سنتی «موتورسایکل‌سواران» با افکار قرون وسطایی یک افتضاح کامل را به نمایش گذاشت. این دومین باری بود که جمهوریت مدرنیست‌ها در افغانستان به دست اسلامیت‌ها ساقط می‌شد. هردوی این تحول همزمان با دگرگونی بزرگ در نظم و آرایش قدرت‌های جهانی در یک پیوند دیالکتیکی همراه شد. «جمهوری» حزب وطن با سقوط بلوک شرق و پایان جنگ سرد اتفاق افتاد و «جمهوری اسلامی» وابسته به غرب با تغییر قدرت در سطح جهان و شکل‌گیری جهان چندقطبی، ستاره‌ی اقبال‌اش افول کرد. با به‌هم‌خوردن توازن قدرت اقتصادی و سیاسی جهان طی سه دهه «نظم نوین» آمریکایی، اولویت‌های ژئوپلیتیک آمریکا و متحدین نیز تغییر کرد (سهم و نقش جنگ فرسایشی افغانستان در این تحولات را نباید نادیده گرفت). اولویت‌های امپریالیستی در این دوره ایجاب می‌کرد که بر مناطق استراتژیک‌تری

با کودتاها‌ی سرطان و ثور به دایره‌ی نفوذ بلوک شرق کشیده شد. از آن زمان به بعد، تحولات سیاسی افغانستان با تضادها و رقابت‌های ژئوپلیتیک قدرت‌های بزرگ جهانی و منطقه‌ای گره خورده است و افغانستان به صحنه‌ی رقابت و جنگ نیابتی قدرت‌های بزرگ بیرونی تبدیل شد.

مدرنیسم ملی‌گرا و سنت‌گرایی دینی، دو گرایش فکری و سیاسی بودند که از آغاز قرن بیستم تا هنوز به حیث دو قطب اصلی و در جدال با هم در سیاست افغانستان مطرح بوده‌اند. در تاریخ معاصر افغانستان فقط از دو دوره می‌توان نام برد که این دو گرایش اصلی موقتاً در کنار هم شریک قدرت بوده‌اند: دوره‌ای از نظام شاهی و جمهوری اسلامی دو دهه‌ی اخیر. دوره‌های مشارکتی که سرانجام به غلبه و نفع یکی از این دو گرایش پایان یافته است.

مدرنیسم و سنت‌گرایی در افغانستان، به لحاظ تاریخی با قدرت‌های بزرگ و متخاصم جهانی در تبنانی بوده‌اند: ناسیونال‌مدرنیست‌ها با بلوک شرق و سنت‌گرایی مذهبی با بلوک غرب. چنین تبنانی تا فروپاشی بلوک شرق پابرجا بود که در دوره‌ی پس-جنگ سردی، غرب و در رأس آن ایالات متحده آمریکا به مثابه یگانه ابرقدرت موجود جهان، ائتلافی از هردو جریان تحت نام جمهوری اسلامی شکل داد که پس از دو دهه حکومت ناکام در عمل زمینه‌ساز به‌قدرت‌رسیدن مجدد طالبان در کشور شد. بدین طریق، شرایط یک بار دیگر به نفع سنت‌گرایی دینی تغییر خورد. تبنانی مدرنیست‌ها با شرق و سنت‌گرایان با غرب نه از سر تصادف که در حدی معین تابع منطق و مدل اقتصادی و سیاسی خاص این دو بلوک بوده است. مدل رشد با برنامه‌ریزی دولتی بر خلاف مدل بازار، از شیوه‌ی رشد اقتصادی اردوگاه سوسیالیستی شرق در برابر غرب نمایندگی می‌کرد؛ مدلی که در عمل توانسته بود با تجربه‌ی موفق اتحاد شوروی چشم‌انداز تازه‌ای رشد اقتصادی برای کشورهای در حال توسعه بگشاید. مدرنیسم ملی‌گرا که گرایش چپ را نیز شامل می‌شد، لازمه‌ی رشد و پیشرفت سریع اقتصادی را دستیابی به قدرت سیاسی می‌دانست. مدل رشد اقتصادی بازار آزاد که برای توسعه‌ی اقتصادی کشورهای جنوب ناکارایی خود را ثابت کرده بود، با توجه به پیشینه‌ی استعماری غرب فقط می‌توانست با منافع و خواست‌های سنت‌گرایان دینی سازگار باشد.

مدل اقتصادی رژیم‌های برخاسته از کودتاها‌ی سرطان و ثور دهه‌ی هفتاد میلادی در افغانستان از مدل اقتصادی اتحاد شوروی (اقتصاد دولتی و پلان‌گذاری) پیروی می‌کرد، مدلی که بر توسعه و رشد سریع اقتصادی تمرکز داشت. این رژیم‌ها به‌خصوص رژیم «خلقی» برخاسته از کودتای ثور بنا بر دلایل متعددی، از جمله ناتوانی در تأمین ثبات و ایجاد فضای اختناق و ترور، کشور را به سوی جنگ و بحران سیاسی کشاند. بحرانی که جنگ نیابتی میان بلوک شرق و غرب را در پی داشت و برای سنت‌گرایان اسلامیت فرصت طلایی فراهم شد تا بار دیگر به حیث یک نیروی منسجم و با برنامه در صحنه‌ی سیاسی ظاهر شوند. با تبدیل شدن وضعیت سیاسی کشور به صحنه‌ی رقابت‌های جهانی و منطقه‌ای، منطق تحولات سیاسی پیوندش را با نیاز و ضرورت اقتصادی کشور بیش از پیش از دست داد و

تمرکز کند و سازش آمریکا با طالبان در این چارچوب معنی می‌یابد.

تجربه‌ی دردناک «جمهوریت» یک بار دیگر ثابت کرد که در انتخاب میان دموکراسی و حقوق بشر از یک‌سو و هژمونیسیم و منافع سیاسی و اقتصادی امپریالیستی از سوی دیگر، اولویت سرمایه‌داری امپریالیستی کدام است. منطق اقتصادی سرمایه‌داری امپریالیستی با منطق سیاسی آن از نظر ماهیتی یکسان است. همچنان که در تولید سرمایه‌داری تولید تا زمانی امکان‌پذیر است که سودآور باشد، در غیر آن چرخه‌ی تولید از کار باز می‌ماند، دموکراسی و حقوق بشر بورژوازی تابع سیاست ژئوپلیتیک آن است. ماهیت سرمایه‌داری امپریالیستی با هژمونیسیم سیاسی و سودجویی اقتصادی آن در ارتباط و پیوند متقابل قرار دارد.

رژیم اولترا ارتجاعی طالبان در نتیجه‌ی سازش با امپریالیسم و انحطاط رژیم وابسته به آن بار دیگر به قدرت رسید. ضرورت وجودی و بقای این رژیم قبل از همه مدیون تحولات و سازش‌های سیاسی منطقه‌ای و جهانی است. امارت منحل طالبانی با ایجاد یک حاکمیت فاشیسم دینی، تک‌قومی و ضدزن، جهت بقای خود از دو فاکتور دیگر نیز سود می‌برد: دوره‌ی گذار در نظم ژئوپلیتیک جهانی و نبود یک اپوزیسیون سیاسی موجه و مؤثر. در دوره‌ی گذار نظم جهانی، نقاط بحرانی دیگری از جمله مناطق یوروشیا (اوکراین)، آسیای شرقی (تایوان، کوریا) و خاور میانه در اولویت قرار گرفته‌اند. در داخل کشور، هنوز اپوزیسیون‌های واقعی پا به میدان عمل نگذاشته‌اند. احزاب و چهره‌های فاسد و حاکم دپروز، که بدون حمایت امپریالیستی، هیچ‌گونه توان ایستادگی در برابر طالبان را در خود نمی‌بینند، احزاب مرتجع و قوم‌گرایند که دائماً نقش جاده‌صاف‌کن طالبان را بازی کرده‌اند و تاریخ مصرف سیاسی‌شان نیز پایان یافته است.

واقعیت تاریخی بیان‌گر این است که ستم و بی‌عدالتی با قطب متضاد خود، مبارزه و عدالت‌خواهی، بدرقه می‌شود. امارت اسلامی طالبانی بر کوهی از باروت و دریایی از خشم قرار دارد. امارت طالبانی یک رژیم به‌شدت ارتجاعی و غیرمترعار بورژوازی است. این رژیم به هیچ‌وجه با ساختار و نیازهای اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جامعه‌ی امروزی افغانستان هم‌خوانی ندارد. این رژیم برای بقای خود، دو گزینه‌ای بیش ندارد: یا باید دست‌خوش استحاله و تحول شده و از طالبانیسم عبور و به یک رژیم نسبتاً مترعار بورژوازی تغییر کند؛ یا با جنبش و حرکت آزادی‌خواهانه و برابری‌طلب مواجه شود. در هر دو حالت، مبارزه برای سرنگونی چنین رژیم مستبد دینی و قومی و آپارتاید جنسیتی یک مطالبه‌ی ضروری و یک امر مبارزاتی تعطیل‌ناپذیر است.

(۲) چپ و اشتباهات‌اش

مبارزین چپ دهه‌های چهل و پنجاه شمسی، نسل مبارز و فداکاری بودند. این نسل با جان‌نثاری در راه آزادی و برابری تعهد و باورش‌ان را در عمل به اثبات رساندند. فداکاری، رزمندگی و تعهد انقلابی آنان برای همیشه در تاریخ ظلمت‌بار این سرزمین بلاکشیده به یاد خواهد ماند. رشادت و تعهدی که قبل از همه از آگاهی و بیداری آن‌ها نسبت به شرایط دشوار زندگی و مطالبات توده‌های محروم جامعه در پیوند بود. چپ آن دوره با وجود برنامه‌های سیاسی و فکری متفاوت کماکان به حقانیت راه و برنامه‌شان متعهد و باورمند بودند. تعهد و باورمندی که در عمل در اتحاد و انسجام تشکیلاتی آنان تبارز می‌یافت. اما تعهد و باورمندی چپ این دوره عمدتاً از

چارچوب مطالبات ترقی‌خواهانه‌ی مدرنیستی فراتر نمی‌رفت. همچنین درک محدود و نسبتاً سطحی این نسل از کمونیسم و سبک کار کمونیستی که با مراجعه به اسناد و پراتیک مبارزات آنان تردیدناپذیر است، ضعف و انحراف اصلی آنان در چگونگی کسب قدرت و استفاده از آن تبارز یافت. کسب قدرت به هر وسیله و بهره‌گیری از آن برای منافع شخصی و گروهی، چپ حاکم (حزب دموکراتیک خلق) را به نیروی سرکوبگر تمام‌عیار تبدیل کرد. سازمان‌های چپ اپوزیسیون با توجه به موقعیت دشوارشان، با توده‌گرایی سطحی به دنباله‌روی و همسویی با امپریالیسم و ارتجاع مذهبی-قومی، اشتباه بزرگ را مرتکب شدند. چپ اپوزیسیون با کنارنهادن مبارزه‌ی طبقاتی و آزادی‌خواهانه‌ی سوسیالیستی و پذیرش ملی‌گرایی ارتجاعی، فلسفه‌ی وجودی خود را زیر سؤال برد. چپ افغانستان در کل نه یک جریان سوسیالیست و ضد سرمایه‌داری که یک حرکت ضد فیودالی و ضد امپریالیستی بوده است.

کودتای ثور در تاریخ معاصر افغانستان یک فاجعه‌ی واقعی بود. شکست سیاسی کودتاگران در عمل و تلاش مذبوحانه‌ی آنان برای حفظ قدرت، عقربه‌ی زمان را به ضرر نفوذ و اعتبار سیاسی چپ در جامعه تغییر داد. جریان چپ که زمانی پرچمدار آزادی، عدالت و ترقی‌خواهی بود، با به قدرت‌رسیدن حزب دموکراتیک خلق به مظهر خشونت، سرکوب و استبداد تبدیل شد. در دوره‌ای که موج راست‌گرایی در جهان گسترش می‌یافت، رژیم برخاسته از کودتا با سرکوب مردم و از جمله کشتار ده‌ها هزار کادر و مبارز چپ، عملاً به موج راست‌گرایی در افغانستان خدمت کرد. افغانستان از آن زمان به بعد به قانون فعالیت ارتجاع ملی و بین‌المللی تبدیل شد. مرتجعین نابه‌کار بومی در این پروسه رشد سرطانی یافتند و در عمل و نظر به خود باورمند شدند. پراتیک انسانی به حیث مهم‌ترین فاکتور هر تحول اجتماعی این بار در شکل سیاسی آن به موتور تحولات وارد سپهر اجتماعی و تاریخی شد. پراتیک انسانی در مسیر منفی و ارتجاعی به حرکت افتاد که اینک با تحقق یافتن امارت منحل طالبانی تا آخرین ظرفیت‌اش می‌خواهد جامعه را به عقب سوق دهد.

(۳) طبقات و مبارزه‌ی طبقاتی

افغانستان در کلیت خود یک کشور سرمایه‌داری پیرامونی عقب‌مانده است. یکی از ویژگی‌های اصلی چنین جوامعی موجودیت بقایای مناسبات تولیدی ماقبل سرمایه‌داری در تبعیت از مناسبات حاکم سرمایه‌داری است؛ مناسبات سرمایه‌داری مشخص که در نتیجه‌ی حرکت جهانی سرمایه و چیرگی این مناسبات تولید پدید آمده است. موجودیت مناسبات تولیدی مرکب با محوریت سرمایه، به پیچیدگی و تعدد طبقات اجتماعی انجامیده است. مشاهده و متوقف‌شدن در این سطح از انضمامیت که اکثریت گرایش‌های چپ به آن اذعان دارند، درک ذات و کلیت کاپیتالیستی این پروسه را با دشواری‌هایی مواجه کرده است و به پذیرش مقوله و دیدگاه «نیمه‌مستعمره و نیمه‌فیودالی» به مثابه دو نیمه‌ی متفاوت ساختار اقتصادی-اجتماعی و مکمل هم میدان داده است. مقوله و تبیینی که به نتایجی چون سرمایه‌داری خوب و بد، ملی و غیرملی منجر شده و امپریالیسم نیز در حد یک سیاست غارت‌گری و سلطه‌گری تقلیل یافته است.

بنا بر درک دیالکتیکی از سرمایه، سرمایه‌داری را از لحاظ تحلیلی می‌توان به دو بخش جداگانه تقسیم کرد: سرمایه‌داری یک (ناب) و سرمایه‌داری دو (تاریخی). سرمایه‌داری یک به سرمایه‌داری اطلاق می‌شود که سرمایه

در آن سود به‌دست آورد و سرمایه‌داری دو به جامعه‌ی سرمایه‌داری گفته می‌شود که سرمایه در آن وسیعاً کاربرد داشته باشد. سرمایه‌داری یک در سطح انتزاعی و نظری با مجموعه‌ی انتزاعی ارزش استعمال مشخص می‌شود، در حالی‌که سرمایه‌داری دو در سطح انضمامی با مجموعه‌ای از ارزش‌های استعمال خاص و ناقص معین می‌شود. میان سرمایه‌داری ایده‌آل و واقعی همیشه تفاوت و شکاف وجود دارد. گرچه میزان موردقبول این شکاف در سرمایه‌داری‌نامیدن یک جامعه یک مسأله‌ی ذهنی است، اما سنجش سرمایه‌داری‌بودن را با قانون ارزش و قانون نسبی جمعیت اضافی می‌توان تعیین کرد. قانون ارزش زمانی اعتبار دارد و تعمیم می‌یابد که زندگی اقتصادی به اصل بازار سپرده شود و سرمایه برای تخصیص منابع به شکل دل‌خواه به‌سوی تعادل عمومی گرایش داشته باشد.

قانون جمعیت اضافی نسبی نشان‌دهنده‌ی این است که انباشت سرمایه‌داری چرخه‌ای است که شامل مراحل صعود و رکود می‌شود. چنانچه در مرحله‌ی رکود بر خیل بیکاران و جمعیت اضافی افزوده می‌شود و در مرحله‌ی صعود عکس آن رخ می‌دهد. سرمایه‌داری به‌طور کلی تولیدکننده‌ی جمعیت اضافی نسبی است و جمعیت اضافی سرمایه‌داری بر خلاف نظریه‌ی مالتوس از ترکیب ارگانیک سرمایه نشأت می‌گیرد. با این توضیح مختصر، کارکرد قانون ارزش را در حیات اقتصادی کشور نمی‌توان انکار کرد. بازار کالاها و خدمات و تعیین قیمت بر مکانیسم بازار در شهر و روستا حاکم شده است. جمعیت نسبی اضافی که کمیت قابل‌توجهی را در بر می‌گیرد، نه تنها در کشور بلکه از ویژگی‌های همه سرمایه‌داری‌های پیرامونی است.

سرمایه‌داری پیرامونی عقب‌افتاده‌ی کشور در نتیجه‌ی صدور سرمایه، موقعیت خاص جغرافیایی، رژیم‌های سیاسی، جنگ‌ها و بحران‌ها پدید آمده است. آغازگر و رشددهنده‌ی اصلی مناسبات سرمایه‌داری در کشور ما، مانند اغلب کشورهای در حال توسعه، دولت و حکومت‌های مدرنیست بوده‌اند؛ پروسه‌ای که در افغانستان فراز و نشیب‌های زیادی داشته است. بحران‌های سیاسی ناشی از رقابت قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای فرایند رشد و انباشت سرمایه را در افغانستان به یک مسیر ناهموار و دشوار تبدیل کرده است. هر بار بعد از دوره‌ی رشد و پیشرفت اقتصادی بار دیگر دوره‌ی انحطاط و پسرفت رخ داده است.

با وجود این‌که کارگران شاغل از لحاظ کمی کوچک‌اند، اما «نیروی ذخیره‌ی کار» یا کارگران غیرشاغل که جز دو دست وسیله‌ی دیگری برای زندگی کردن ندارند، از لحاظ کمی نیروی قابل‌توجهی را تشکیل می‌دهد؛ کمیتی که ابتدا با توسعه‌ی مناسبات سرمایه‌داری به‌ویژه بعد از دهه‌ی ۵۰ میلادی با ریزش مناسبات تولیدی سنتی پا به عرصه‌ی وجود نهاد و با جنگ و بحران‌های سیاسی چهار دهه‌ی اخیر به یک نیروی وسیع مبدل شده است. با آن‌که بخش بیکار نیروی کار در کنار و موازی با نیروی شاغل یکی از الزامات شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است، اما عدم تناسب کمی بین این دو بخش در افغانستان با کارکرد صرفاً اقتصادی سرمایه‌داری بدون درنظرداشت مؤلفه‌های جنگ و سیاست توضیح‌ناپذیر است. یا به عبارت دیگر، کمیت عظیم کارگران غیرشاغل قبل از آن‌که محصول مکانیسم اقتصادی کاپیتالیستی باشد، در نتیجه‌ی سیاست و رقابت ژئوپلیتیک دولت‌های سرمایه‌داری شکل گرفته است.

بخش کارگران شاغل افغانستان در مقایسه با

بخش بیکار آن رقم بسیار ناچیزی را تشکیل می‌دهد و این بخش عمدتاً در سکتور دولتی، مؤسسات تجارتي، خدماتی، ترانسپورت و تولیدی مؤسسات خصوصی با حداقل حقوق و شرایط نامناسب مورد استثمار و بهره‌برداری قرار می‌گیرند. بخشی از نیروهای شاغل طبقه‌ی کارگر افغانستانی را کارگران «مهاجر» و فصلی تشکیل می‌دهد که عمدتاً در کشورهای نظیر ایران، پاکستان، عربستان و کشورهای خلیج مصروف کار و دایما در رفت‌وآمدند. این بخش با وجود سالیان متمادی کار و زحمت در این کشورها و تحمل بدترین شرایط کاری و استثمار بی‌رحمانه، کماکان کارگران «خارجی» و بیگانه محسوب می‌شوند. این واقعیت تنها به کشورهای منطقه محدود نمی‌شود، بلکه نمونه‌ای از واقعیت موجود سرمایه‌داری جهانی است.

طبقات اصلی دیگر جامعه‌ی افغانستان بر علاوه‌ی کارگر و سرمایه‌دار، طبقه‌ی متوسط و خرده‌بورژوازی شهر و ده (دهقانان) است. طبقه‌ی متوسط چه به علت کمبود مؤسسات تولیدی و چه به دلیل دولت ناتوان در موقعیت ضعیفی قرار دارد، اما طبقه‌ی خرده‌بورژوازی از لحاظ کمیت رقم قابل‌توجهی را تشکیل می‌دهد. بخش اعظم و قشر پایین خرده‌بورژوازی بیشتر به کارگران غیرشاغل نزدیک‌اند، چون عمدتاً برای بقا به نیروی کارشان متکی‌اند. طبقه‌ی مالکین ارضی با تغییرات سیاسی، اقتصادی و اقلیمی به حیث طبقه‌ی اصلی عمدتاً از لحاظ اقتصادی موقعیت خود را از دست داده است.

طبقه‌ی کارگر، اعم از شاغل و غیرشاغل، با آن‌که از لحاظ کمی بزرگترین طبقه‌ی اجتماعی در کشور است، اما این کمیت وسیع هنوز از «طبقه‌ای در خود» به «طبقه برای خود» ارتقا نیافته است. بخش غیرشاغل طبقه‌ی کارگر افغانستان که عمدتاً در نتیجه‌ی فروپاشی خرده‌بورژوازی شهر و ده به وجود آمده است، به‌جای این‌که نیروی بالفعل طبقه‌ی کارگر باشد، نیروی بالقوه است. اکثریت زنان را نیز می‌توان در زمره‌ی کارگران بالقوه دسته‌بندی کرد. یکی از مشخصات این بخش عدم آگاهی و احساس عدم تعلق آنان به طبقه‌ی کارگر است. بخش شاغل طبقه‌ی کارگر با آن‌که خود را کارگر می‌شمارند، اما هویت‌های دینی و قومی بر هویت کارگری‌شان چیرگی دارد. پراتیک و گفتمان غالب قومی و دینی چند دهه‌ی اخیر توانسته است هویت طبقاتی کارگران را تحت‌الشعاع قرار دهد.

احیا و رشد هویت کارگری طبقه‌ی کارگر یک امر حیاتی و پروسه‌ای دشوار است. تبدیل طبقه‌ی کارگر از طبقه‌ای در خود به طبقه‌ای برای خود با ایجاد حزب سیاسی این طبقه ممکن می‌شود، ایجاد حزب و خودآگاهی طبقه در یک پیوند دیالکتیکی با هم قرار دارند. ایجاد حزب طبقه‌ی کارگر سلاح اصلی مبارزه‌ی کارگران پیشرو برای تغییر انقلابی جامعه است. حزب طبقه‌ی کارگر از تلفیق سوسیالیسم با جنبش طبقه‌ی کارگر پدید می‌آید؛ تلفیقی که در عمل با اتحاد عناصر آگاه و پیشرو با طبقه‌ی کارگر به‌ویژه بخش پیشرو آن تحقق می‌یابد. ایجاد حزب به معنی به چالش‌کشیدن حاکمیت و سلطه‌ی فکری طبقه‌ی حاکم و ایدئولوژی مسلط آن است. ایدئولوژی حاکم ایدئولوژی طبقه‌ی حاکمه است و تشکیل حزب انقلابی کارگران شکافی جدی در این سلطه به شمار می‌آید؛ سلطه‌ای که با وقوع انقلاب کارگری مسیر اضمحلال و نابودی را در پیش می‌گیرد. آگاهی، مبارزه‌ی طبقاتی، سازمان‌دهی و تحول انقلابی جامعه آن مسائل اصلی است که با ایجاد حزب طبقه‌ی کارگر پیوند

منطقی و ناگسستنی دارد.

(۴) زنان و آزادی

زنان نه‌تنها نیمی از نفوس جامعه‌اند، بلکه نیمی از پیکر در بندکشیده‌ای است که بخش اعظم آن را کارگران بیکار و بالقوه تشکیل می‌دهد. زنان افغانستان نیرویی با ظرفیت عظیم در جهت آزادی و برابری‌اند. نه تنها آزادی زنان یکی از معیارهای اصلی آزادی جامعه است، بلکه برابری آن‌ها با مردان نیز مهم‌ترین معیار برابری اجتماعی به‌شمار می‌رود. تاریخ معاصر در همه‌جا از جمله در افغانستان نشان داده است که چگونگی برخورد با زنان معیار اصلی تشخیص ماهیت یک نظام و جریان سیاسی است. نیروهای دینی و اسلامی جریانات مرتجع‌اند و ارتجاعی‌بودن آن‌ها قبل از همه در برخورد آنان با زنان تبارز یافته است.

یکی از چالش‌های اصلی طالبانیسم نیز چگونگی برخورد به جایگاه و حقوق زن در جامعه است. زنان در بربریت دینی طالبانی از همه حقوق انسانی‌شان محروم شده‌اند. آپارتاید جنسیتی طالبانی بدترین نوع تبعیض جنسیتی در تاریخ معاصر به‌شمار می‌رود. طالبان با تمام قدرت سعی می‌کنند افغانستان را به عقب برگردانند و زنان و جامعه در کل به هیچ‌وجه آن را نمی‌پذیرند و ناگزیر از مبارزه‌اند؛ مبارزه‌ای که از روز به قدرت‌رسیدن امارت توحش اسلامی آغاز شده است و این عرصه‌ی مبارزاتی یکی از مهم‌ترین عرصه‌های مبارزه‌ی آزادی‌خواهانه در کشور است.

شعار نان، کار و آزادی زنان در برابر رژیم طالبی، ماهیت ترقی‌خواهانه‌ی حرکت و جنبش اعتراضی زنان را نشان می‌دهد؛ خواست‌هایی که محتوی کاملاً سوسیالیستی و آزادی‌خواهانه دارند و آزادی‌خواهی‌ای که با برابری‌طلبی واقعی در یک رابطه‌ی متقابل دیالکتیکی قرار دارد. زنان افغانستان کار می‌خواهند: حقی انسانی که از آن‌ها گرفته شده است. زنان هم به‌عنوان کارگر این حق را می‌خواهند، چون اکثریت زنان در کشورهای در حال توسعه و «اسلامی» جزو کارگران غیرشاغل محسوب می‌شوند، و هم به‌عنوان شهروندان برابر خواهان حق اجتماعی کارند تا به برابری واقعی‌شان جامعه‌ی عمل بپوشانند. کار خانگی و کار بی‌مزد زنان با وجود اهمیت و دشواری‌های آن به‌جای آزادی و برابری، بردگی خانگی آنان را در پی داشته است.

زنان کارگر می‌توانند ممثل آزادی و برابری در عرصه‌ی اقتصاد و سیاست باشند. آزادی و برابری در برابر قانون که تا کنون سرلوحه‌ی مطالبات فمینیست‌های لیبرال بوده است، متأسفانه نتوانسته است به برابری واقعی زنان در جامعه منجر شود. با آن‌که مبارزه‌ی طبقاتی مهم‌ترین عرصه‌ی تحول اجتماعی است، اما زمانی می‌تواند به قدرت واقعی و سهمگینی مبدل شود که با دیگر عرصه‌های برابری‌طلبانه و آزادی‌خواهانه‌ی اجتماعی، مانند برابری و آزادی زنان همراه شود. مبارزه‌ی طبقاتی صرفاً در عرصه‌ی اقتصادی بدون انضمامیت جنسیتی نمی‌تواند پاسخگوی مطالبات آزادی‌خواهانه و برابری‌طلبانه‌ی اجتماعی به‌ویژه زنان باشد. یا به‌عبارت دیگر، تقلیل‌گرایی طبقاتی بدون درنظرداشت خواست‌ها و نیاز عینی زنان نمی‌تواند به رهایی و آزادی در جامعه منجر شود.

(۵) دین و حکومت دینی

دین به یک معنی نیاز روحی یک انسان در تنگناافتاده است و به‌مثابه بخشی از فرهنگ و یک گفتمان غالب ایدئولوژیک نقش مهم در عقب‌گرد فرد و اجتماع دارد. دین یک پدیده‌ی تاریخی و متعلق به گذشته است، گذشته‌ای که می‌خواهد آینده را شکل دهد و بر آن فرمان‌روایی کند. دین نتیجه‌ی ناآگاهی و مقهوریت انسان از

خود و جهان ماحول‌اش است. مقهوریت و نا آگاهی از خود، همان سلطه‌ی انسان بر انسان و جامعه‌ی طبقاتی است که مانند خود ادیان از ریشه‌ای طولانی در تاریخ بشر برخوردار است. دین همواره ابزار قدرت و سلطه‌ی طبقات و نیروهای حاکم بوده است. دین اگر از سویی «افیون توده‌هاست»، از سوی دیگر مانند شمشیر آخته‌ای در دست حاکمان است. تحقیق و تهدید توده از سوی متولیان دینی مانع جدی در تعالی، آزادی و برابری جامعه‌ی بشری است.

دین به‌مثابه مانع آزادی و پیشرفت، زمانی به یک خطر جدی تبدیل می‌شود که از یک نهاد ایدئولوژیک و فرهنگی به قدرت سیاسی ارتقا یابد. دولت دینی ابزار مهم سرکوب و تحمیق جامعه است. مردم افغانستان، طبقات و اقشار متفاوت جامعه، به‌ویژه زنان، حاکمیت دینی را هم در گذشته تجربه کرده‌اند و هم اکنون که فاشیسم دینی در قالب حکومت دینی و قومی طالبان حاکم شده‌اند، با سختی تمام تجربه می‌کنند. با حاکمیت فاشیستی طالبانی همه مظاهر مدنیت در کشور در حال رنگ‌باختن است.

مردم افغانستان بار دیگر گرفتار کابوس وحشتناک شده‌اند. گرسنگی، بیکاری، ترس، تبعیض و جهل همان کابوسی است که حکومت دینی طالبان بر مردم رنج‌دیده‌ی افغانستان تحمیل کرده است. حکومت دینی طالبانی با آن‌که با نیاز و ذهنیت جامعه و عصر ما همخوانی ندارد، اما مستولی‌شدن آن حادثه‌ای کاملاً تصادفی نبوده و طالبانیسم، نسخه‌ای از اسلامیسم، مؤلفه‌ی تعیین‌شده‌ای است که با ماتریس از مؤلفه‌های تعیین‌کننده اعم از عینی و ذهنی، ملی و فراملی و تاریخی در یک کنش متقابل پدیدار شده است. کودتاها و ایجاد بحران‌های سیاسی و اجتماعی زمینه‌ساز مداخله‌ی قدرت‌های بزرگ و دولت‌های ارتجاعی و مذهبی در کشور شد، مداخلات سیاسی، نظامی و ایدئولوژیک که به ارتجاع دینی فرصت داد تا سر از خاک بردارد و مدعی به‌دست‌گرفتن قدرت سیاسی شود.

فروپاشی جامعه‌ی سنتی و به‌وجودآمدن کمیت عظیمی از بیکاران و «ارتش ذخیره‌ی صنعتی»، نیروی لازم را برای کارخانه‌های جنگی دولت و احزاب فراهم کرد. پایگاه اجتماعی و نیروی محرکه‌ی اسلامیسم را مانند همه نیروهای پوپولیستی و فاشیستی عمده‌تاً خرده‌بوروازی سنتی ورشکسته و لومپن‌پرولتاریای شهری تشکیل می‌دهند. بینوایانی که افکار شان را هنوز فرهنگ عقب‌مانده‌ی روستایی به‌ویژه دین تشکیل می‌دهد، نیز در زمره‌ی پایگاه اجتماعی اسلامیسم به‌شمار می‌روند.

اسلام و اسلامیسم در یک پیوند متقابل قرار دارند که شکست اسلامیسم و سرنگونی حکومت دینی گامی مهم در تضعیف و به حاشیه‌راندن دین در جامعه است. اتحاد مبارزان سوسیالیست خواهان جدایی کامل دین از دولت است و تأمین این خواست سیاسی اولین گام در جهت آزادی و از میان‌برداشتن تبعیض و سلطه‌ی خرافات دینی بر ذهن و زندگی مردم است. جدایی دولت از دیانت با آزادی همه‌جانبه‌ی طبقات محروم به‌ویژه در عرصه‌ی مادی و اقتصادی می‌تواند به پذیرش و نفوذ دین در جامعه ضربه‌ی اصلی و نهایی وارد کند. نابودی سلطه‌ی دین و افکار دینی با آزادی بشر از تنگناهای مادی و آزادی واقعی امکان‌پذیر است.

(۶) ناسیونالیسم و قومیت

ناسیونالیسم یک ایدئولوژی بورژوایی است که در مبارزه‌ی این طبقه با جوامع ماقبل آن با هویت و

ایدئولوژی‌های دینی، انتیکی و اشرافی پدید آمد. ناسیونالیسم یا ملی‌گرایی با خلق مفهوم ملت به استفاده از مشترکات عینی و ذهنی جوامع ماقبل خود، زمینه‌ی عینی تولید و گردش سرمایه‌ی اجتماعی را فراهم کرد. درک و رویکرد چپ از ناسیونالیسم در بسا موارد یک درک وارونه بوده است. ملی‌گرایی در آغاز با قرارگرفتن در برابر طبقات و ارزش‌های کهنه و سنتی در صف چپ و نیروهای پیشرو جامعه قرار داشت. ناسیونالیسم آزادی‌خواهانه‌ی ضدامپریالیستی قرن بیستم نیز نقش مثبت و ترقی‌خواهانه‌ای بر دوش می‌کشید. اما ناسیونالیسم به‌طور کلی در خدمت و منافع نیروهای بورژوازی و طبقه‌ی سرمایه‌دار قرار دارد. ناسیونالیسم افغانی به‌علت موجودیت رژیم‌های استبدادی و قوم‌محور و عدم رشد لازم اقتصادی، سیاسی و فرهنگی یک پروژه‌ی ناموفق بوده است. شکست این پروژه در خلق هویت جمعی به هویت‌های دینی و قومی فرصت داد تا با بهره‌داری از بحران‌های سیاسی نفوذ و توان بیشتری کسب کنند. با غلبه‌ی رژیم طالبانی، ناسیونالیسم افغانی دولت-ملت جایش را به نظام مبتنی بر قومیت دینی و امارت-امت داده است. مدُل دولت-ملت با الگوی زبان و فرهنگ واحد با توجه به واقعیات مشخص اجتماعی و تاریخی، به‌جای پذیرفتن حق برابر شهروندی و تنوع فرهنگی و زبانی، نتوانست یک الگوی موفق در کشور باشد. افغانستان یک کشور چندفرهنگی و چندقومیتی است که تاریخ حاکمیت استبدادی از آدرس یک قوم تضادها و فضای نامساعدی را در جامعه ایجاد کرده است. رفع سیاست و نگرش حاکمیت تک‌قومی و ایجاد فضا و شرایط اجتماعی هم‌پذیری و رعایت حقوق برابر انسانی می‌تواند جامعه را از چنین چالشی رهایی بخشد.

در یک جامعه‌ی طبقاتی، مبارزه برای تأمین حقوق برابر انسانی در همه عرصه‌ها با مبارزه‌ی طبقاتی در پیوند دیالکتیکی قرار دارد. طبقه‌ی کارگر در افغانستان متشکل از اقوام و ملیت‌های مختلف است. تقویت هویت طبقاتی کارگران افغانستان اعم از شاغل و بیکار در عمل به معنی اولویت‌یافتن هویت طبقاتی بر هویت‌های دیگر، از جمله هویت قومی و دینی است. این هدف زمانی تحقق خواهد یافت که سوسیالیست‌ها و کارگران پیشرو پرچمدار اصل برابری همه اقوام هم در میان طبقه‌ی کارگر و هم در سطح جامعه باشند.

در نظام سرمایه‌داری چرخه‌ی تولید و گردش سرمایه و متناسب با آن طبقات و مبارزه‌ی طبقاتی ناگزیر به مسائل انتیکی و جنسیتی در پیوند قرار می‌گیرند. تولید و بازتولید نیروی کار در این نظام از زندگی خانواده‌ها می‌گذرند و نیروی کار هیچ‌گاه نمی‌تواند کاملاً تابع سرمایه شود. هویت‌های قومی، دینی و فرهنگی انضمام‌هایی‌اند که در شرایط معین تاریخی و جغرافیایی شامل حال همه و از جمله طبقه‌ی کارگر می‌شود و کارگر فاقد جنسیت و قومیت و ویژگی‌های فرهنگی فقط می‌تواند در انتزاع وجود داشته باشد. اتحاد مبارزان سوسیالیست ضمن نقد و طرد هویت ناسیونالیستی، در جهت برابری همه اقوام ساکن افغانستان و لغو کامل ستم انتیکی و قومی پی‌گیرانه مبارزه می‌کند.

(۷) انقلاب و اصلاحات

درک بخشی از چپ از انقلاب و اصلاحات در گذشته، یک درک غیر دیالکتیکی بوده است. چپ در گذشته یا انقلابی یا رفرمیست بوده است. چپ انقلابی هرگونه مطالبه برای اصلاحات را در تضاد با تغییرات انقلابی می‌دانست. این‌گونه نگاه دوقطبی محدود به چپ‌های کشور خاص نمی‌شد، جدایی و تضاد میان کمونیست‌ها و سوسیال‌دموکراسی از آغاز قرن بیستم به این

نگرش وجهه‌ای تاریخی و نظری داد.

طوری‌که می‌دانیم، یکی از مشخصات اصلی سوسیال‌دموکراسی رد کامل انقلاب در عمل بود و اصلاح نظام سرمایه را تنها آلترناتیو درست و دسترس‌پذیر برای طبقه‌ی کارگر می‌دانست. از جانب دیگر، کمونیست‌های انقلابی و در رأس بلشویک‌ها با طرح انقلاب، با رفرمیسم مسلط بر انترناسیونال دوم در مبارزه بودند. رفرم از منظر کمونیسم انقلابی آن زمان، فقط جهت برهم‌زدن توازن سرمایه‌داری و افشای مقبولیت آن اهمیت داشت. یا به‌عبارت دیگر، رفرم کاملاً در خدمت تحول انقلابی قرار می‌گرفت.

چنین رویکردی قبل از آن‌که خصلت اصولی و روشمند داشته باشد، کاراکتر تاکتیکی داشت. تقابل کمونیسم انقلابی با سوسیال‌دموکراسی از اوایل قرن بیستم در شرایطی رخ داد که جهان وارد یک مرحله‌ی انقلابی شده بود؛ شرایطی که سوسیال‌دموکراسی از درک آن عاجز ماند و در چارچوب نظام سرمایه‌داری به مدافع سرمایه‌داری سقوط کرد. اما کمونیسم انقلابی برای اولین‌بار در تاریخ با به پیروزی‌رساندن انقلاب اکتبر، دوران جدیدی را رقم زد. درک کمونیست‌های انقلابی از رابطه‌ی رفرم و انقلاب در یک شرایط انقلابی درست بود و رفرم باید به تغییرات انقلابی خدمت می‌کرد. اما در یک شرایط غیرانقلابی اصلاحات اهمیت بیشتری می‌یابد.

انقلاب یک تغییر کیفی و یک دگرگونی عظیم اجتماعی است که در تاریخ به‌ندرت و در جهت تغییر بنیادی اتفاق می‌افتد. وقوع یک انقلاب به عوامل زیاد داخلی و جهانی بستگی دارد که تحقق شرایط عینی و ذهنی در زمره‌ی عامل کلیدی آن به‌شمار می‌رود. شرایط عینی عمدتاً دربرگیرنده‌ی ستم، استثمار و نابرابری است و شرایط ذهنی بیان‌گر آگاهی طبقات و گروه‌های محروم و تحت ستم که خواهان تغییر و دگرگونی وضعیت‌شان‌اند. تأمین شرایط عینی و ذهنی یک پروسه‌ی نسبتاً طولانی است که همچنین شامل مطالبات روزمره و مشخص است که کارگران و دیگر گروه‌های تحت ستم در حاکمیت سرمایه‌داری با آن مواجه‌اند. دستیابی به مطالبات برای بهبود وضعیت کارگران و متحدین آن گام‌هایی است که رسیدن به آن شرایط انقلابی را فراهم می‌سازد. یا به‌عبارت دیگر، تحمیل رفرم‌های بیشتر به نفع کارگران و اقشار تحت ستم بر نظام سرمایه‌داری که در نتیجه‌ی مبارزات حاصل می‌شود، به ایجاد شرایط انقلابی کمک می‌کند. طبقه‌ی کارگر آگاه و موفق آمادگی بیشتر برای انقلاب دارند تا کارگر ناآگاه و ناموفق. همان‌گونه که تغییرات کُتی تدریجی و تغییرات کیفی جهشی در یک رابطه‌ی دیالکتیکی قرار دارد، اصلاحات با انقلاب نیز از چنین پیوندی برخوردار است.

نکته‌ی مهم دیگر خصلت انقلاب در کشورهای سرمایه‌داری عقب‌افتاده‌ی پیرامونی است، جایی که هنوز مناسبات ماقبل سرمایه‌داری در آن باقی است. انقلاب تحت رهبری حزب طبقه‌ی کارگر در این کشورها همچنین دارای ماهیت دموکراتیک-سوسیالیستی است که خصلت دموکراتیک آن در آغاز عمدگی دارد. دو مرحله‌ساختن انقلاب به مراحل دموکراتیک و سوسیالیستی که بیش از یک سده قبل لنین با تزه‌ای آوریل آن را به نقد کشید، یک رویکرد غیردیالکتیکی است. هر انقلاب دموکراتیک که با استثمار و انباشت سرمایه تقابل نداشته باشد، مطمئناً در چارچوب انقلاب بورژوا-دموکراتیک باقی خواهد ماند و هیچ‌گاه به فاز سوسیالیستی ارتقا نخواهد یافت. اولویت‌های مبارزاتی و چگونگی مبارزه با کارکرد سرمایه فقط می‌تواند در پروسه‌ی واقعی یک

انقلاب مشخص شود. اتحاد مبارزان سوسیالیست با درک چنین پیوندی میان اصلاحات و انقلاب و انقلاب با کاراکتر دموکراتیک-سوسیالیستی، در جهت مطالبات رفرمیستی و برپایی یک انقلاب غرض دگرگونی بنیادی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مبارزه می‌کند.

(۸) مهاجرت و جهانی‌شدن

مهاجرت و جابه‌جایی انسان‌ها جزء مهمی از تاریخ بشر است. انسان‌ها در طول تاریخ برای دست‌یابی به زندگی بهتر و امنیت اقدام به مهاجرت کرده‌اند. مهاجرت هر دوره‌ی تاریخی با ساختار اقتصادی، سیاسی و اجتماعی آن دوره در پیوند و توضیح‌پذیر است و کوچیدن در دوران ما در بستر شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و نیازهای آن قابل فهم و بررسی است. در دوران رقابت آزاد ما شاهد مهاجرت بیشتر در محدوده‌ی مرزهای ملی هستیم؛ یعنی مهاجرت دهاقین ورشکسته از ده به شهر (البته بزرگترین نوع آن را ما در چند دهه‌ی اخیر در چین شاهد بوده‌ایم). دهقانان ورشکسته که جز نیروی کار خود وسیله‌ی دیگری برای زندگی نداشتند، برای دست‌یابی به کار به شهرها رو آوردند و شهرهای بزرگی پا به عرصه‌ی وجود نهاد.

مهاجرت در دوران امپریالیستی و جهانی‌شدن میان کشورها بنا بر نیاز سرمایه صورت می‌گیرد. در سرمایه‌داری حق تقدم به سرمایه است. سرمایه همیشه توانسته است مرزهای ملی را در شکل کالا و سرمایه‌ی پولی آزادانه زیر پا بگذارد و هر جا سود بیشتر باشد، در همان‌جا سرازیر می‌شود، درحالی‌که نیروی کار فاقد چنین آزادی است. اما بخشی از تولید بومی و غیرصادراتی سرمایه‌داری به‌ویژه بخش خدماتی که از انعطاف فضایی کمتری در دست‌یابی به نیروی کار لازم برخوردار است، ناگزیر از جذب نیروی کار از بیرون است.

اجازه‌ی کنترل‌شده نیروی کار به شکل کارگرِ مهاجر و پناهجویان سیاسی و اجتماعی عمدتاً پاسخ عملی به نیاز سرمایه‌های داخلی این جوامع است. بخش اعظمی از مهاجرت انسانی در جهان علت اقتصادی دارد. سرمایه‌داری متروپل با مهاجرت کنترل‌شده از کشورهای پیرامونی سود زیادی می‌برد. نیروی کار مهاجر دایماً نقش ارتش صنعتی ذخیره را بازی می‌کند و از این‌رو سطح حقوق و توقعات کارگر بومی را پایین نگه می‌دارد. مهاجرت نیروی کار معمولاً به تضاد میان خود کارگران دامن می‌زند و به تقویت گرایش‌های راسیستی می‌انجامد.

کارگران مهاجر در کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی قشر جدیدی را شکل می‌دهند که از آن در بعضی کشورها به‌نام «طبقه‌ی تحتانی» نام برده می‌شود. اکثریت مهاجرین به‌ویژه نسل دوم و سوم با تجربه‌ی «راسیسم روزمره» و تبعیض سیستماتیک در کاریابی و محیط کار دچار بی‌هویتی و ازخودبیگانگی می‌شوند. بعضی از آن‌ها در نتیجه‌ی بحران هویتی و عدم انطباق فعال و تعلق به جوامع محل زیست خود، به افراطیت دینی و ناسیونالیستی کشور مبدأ رو می‌آورند. پیوستن جوانان مهاجر مسلمان از اروپا و آمریکا به داعش یکی از نمونه‌های برجسته‌ی آن است. جذب متخصصین و نیروی جوان کشورهای توسعه‌نیافته به غرب، ضربه‌ی بزرگ اقتصادی و اجتماعی دیگری به این کشورها است. خلاصه فرایند مهاجرت نیروی کار و پیامدهای آن از نیاز سرمایه و میکانیسم این نظام نشأت می‌گیرد و در کل در خدمت منافع سرمایه‌داری مرکز قرار دارد. سرمایه‌داری همواره با رشد تکنولوژی در پی انقباض زمان و فضا است، چون با این کار

چرخه‌ی بازتولید سرمایه و در نتیجه پروسه‌ی انباشت و سوددهی را کوتاه‌تر می‌کند. با رشد تکنولوژی ارتباطی و اطلاعاتی فاصله‌ی مکانی در جهان معاصر به‌شدت کاهش یافته است. با چنین انقلابی در تکنولوژی نه فقط سرمایه‌داری از آن سود می‌برد، که زمینه برای «گورکنان» آن، طبقه‌ی کارگر جهانی، نیز فراهم می‌شود. با آن‌که مبارزه‌ی سوسیالیستی از همان آغاز محتوی جهانی و فراملی داشته است و با پیشرفت‌های موجود تحقق‌یافتن فعالیت‌های سوسیالیستی بیش از گذشته مساعد شده است، کارگران «مهاجر» در کشورهای مختلف می‌توانند در پیوندادن مبارزه‌ی ملی و جهانی به‌گونه‌ای مؤثر نقش مثبت ایفا کنند.

(۹) محیط‌زیست و رویکرد سوسیالیستی

محیط‌زیست به‌مثابه یک ثروت جمعی می‌تواند با منطق جمعی اداره شود و مورد بهره‌برداری قرار گیرد و تأمین منافع جمعی با رویکرد سوسیالیستی کاملاً همخوانی دارد. در مورد اهمیت و چگونگی برخورد با محیط‌زیست دیدگاه واحد در میان گرایش‌های سوسیالیستی وجود نداشته است. گرایش‌های سوسیالیستی و چپ به‌ویژه کمونیست‌ها به‌طور کلی به دو دسته تقسیم شده‌اند: کمونیست‌های اردوگاهی یا دیروزی و کمونیست‌های امروزی. مارکس و انگلس علی‌رغم آن‌که از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در مورد محیط‌زیست انتقاد می‌کردند، اما مطالبات و طرح نظری‌شان نمی‌توانست تابع الزامات زمانی و مکانی خودشان نباشد. مشکل محیط‌زیست و تغییرات اقلیمی در آن زمان با شرایط امروزی به‌ویژه پس از سلطه‌ی سرمایه‌داری «نفتی» فرق می‌کرد.

با آن‌که در آثار کلاسیک مارکسیستی بحث اندکی درباره‌ی محیط‌زیست وجود دارد، اما با تحلیل عمیق‌تر از ماتریالیسم تاریخی، جایگاه و نقش مرکزی محیط‌زیست و طبیعت روشن می‌شود. در دیدگاه فلسفی مدرنیسم با تغییر جایگاه آگاهی، جامعه و طبیعت ما با سه پارادایم متفاوت مواجهیم: در فلسفه‌ی کانت به‌حیث فلسفه‌ی اصلی مدرنیسم، بر آگاهی فردی تأکید می‌شود. از منظر کانت این آگاهی فردی است که جهان طبیعی و جامعه را شکل می‌بخشد و بدین طریق ذهن و آگاهی به‌طور جداگانه تعیینات نام‌برده را به‌وجود می‌آورد. این دیدگاه که از زمان کوپرنیک آغاز شده بود، بر جدایی ذهن از طبیعت و جدایی فرد از جامعه تأکید داشت. هگل با درک متفاوت از آگاهی که آن را در نتیجه‌ی روابط متقابل افراد می‌نگرد و دیالوگ را بر مونولوگ ترجیح می‌دهد، بر نقش مرکزی جامعه تأکید می‌ورزد. یعنی این جامعه است که آگاهی تولید می‌کند و آگاهی با تکامل خود بی‌نیاز از طبیعت می‌شود. طبیعت از منظر هگل بیان مسخ‌شده‌ی آگاهی متعالی است. گذار از فلسفه‌ی آگاهی کانتی به فلسفه‌ی شناخت هگلی گامی مهم به جلو بود.

در ماتریالیسم تاریخی است که طبیعت جایگاه مرکزی‌اش را به‌دست می‌آورد. آگاهی از یک‌سو محصول ماده است و انسان در پروسه‌ی تغییر طبیعت و خود به آن دست می‌یابد. آگاهی محصول پراتیک انسانی با خصلت اجتماعی قادر به تغییر جهان مادی است. خلاصه این‌که ماتریالیسم تاریخی جهان، جامعه و آگاهی انسانی را در یک پیوند دیالکتیکی که طبیعت در مرکز آن قرار دارد، تبیین می‌کند. ماتریالیسم تاریخی انسان و طبیعت را نه جدا از هم بلکه در پیوند ناگسستنی با هم می‌بیند، چنانچه مارکس بر طبیعی‌سازی انسان و انسان‌سازی طبیعت تأکید می‌کند.

در پارادایم‌های غیرمارکسیستی، طبیعت نتیجه‌ی معین یک فعالیت سازنده بوده است، درحالی‌که در پارادایم ماتریالیسم تاریخی طبیعت هم سازنده و هم ساخته‌شده است. شکل‌گیری بیوفیزیکی موجود انسانی همان جهت سازندگی طبیعت است که مارکس از آن به‌عنوان طبیعی‌سازی انسان یاد می‌کند. انسان‌سازی طبیعت که تأثیر تغییردهنده‌ی پراتیک انسانی بر طبیعت است، جهت ساخته‌شده‌ی طبیعت را بیان می‌کند. بنابراین، خودسازی، شکل‌گیری اجتماعی و تولید مادی به‌مثابه سه بُعد یک فعالیت مرکزی فعل و انفعال انسان با جهان همگون می‌شود. جداسازی تولید مادی از دو جزء دیگر و میان تکامل و تولید مادی یک رابطه‌ی خطی قائل‌شدن، همان چیزی است که تا کنون بینش حاکم را تشکیل داده است.

رشداقتصادی که تحت تأثیرمناسبات کاپیتالیستی در حال انجام است، حیات جمعی و فردی بشر و همه موجودات زنده را در معرض تهدید جدی قرار داده است. سرمایه‌داری در پروسه‌ی انباشت نامحدود سرمایه به مرز نابودی اکوسیستم نزدیک شده است. تئوری تولید مارکسیستی بر عکس نمی‌تواند شرایط طبیعی و فرهنگی را در ایجاد ارزش نادیده گیرد، شامل‌ساختن پروسه‌ی ایکولوژی در تحلیل تولید با محتوای ماتریالیسم تاریخی همخوانی دارد. بنابراین، طبیعت و کار دو منبع اصلی در شکل‌دهی تمام ارزش‌هاست. خلاصه مبارزه برای بهبود و حفظ محیط‌زیست از مطالبات اصلی سوسیالیست‌های امروزی است.

(۱۰) امپریالیسم و گلوبالیزاسیون

سرمایه‌داری امپریالیستی نظام اقتصادی و سیاسی مسلط است که از آغاز پیدایش‌اش تا کنون جنگ‌ها، بحران‌ها و نابرابری‌های عظیمی را بر بشریت تحمیل کرده است. این نظم از جمله مسؤول دو جنگ بزرگ جهانی و صدها جنگ محلی و کشوری و ده‌ها بحران ویران‌گر اقتصادی و سیاسی بوده است. امپریالیسم جدید به سرکردگی ایالات متحده آمریکا، که بعد از پایان‌یافتن جنگ سرد، به‌گونه‌ی یک‌ه‌تاز و قلدرمنشانه در جهان فرمان‌روایی کرده است، اکنون در تقابل با قدرت‌های جدید اقتصادی و سیاسی، آماده است تا برای حفظ هژمونی جهانی‌اش جنگ و ویرانگری‌های بیشتری را بر جهان و بشریت تحمیل کند.

کارکرد کلی امپریالیسم سرمایه‌داری با دو منطق اصلی قابل توضیح است: منطق سرمایه و منطق قلمرو که اولی با کارکرد شرکت‌های اقتصادی و دومی با دولت‌های سرمایه‌داری امپریالیستی نمایندگی می‌شوند. امپریالیسم سرمایه‌داری نتیجه‌ی مستقیم این دو منطق است که در یک رابطه‌ی دیالکتیکی با هم عمل می‌کنند. منطق اقتصادی همان پروسه‌ی مداوم انباشت سرمایه است، پروسه‌ای که با انقطاع آن تولید سرمایه‌داری از کار افتاده و بحران‌های اقتصادی ویران‌گری از راه می‌رسند. منطق قلمرو یا منطق سیاسی تعیین‌کننده‌ی عملکردهای سیاسی-امنیتی داخلی و بیرونی دولت‌های سرمایه‌داری است. دولت‌ها و رژیم سرمایه‌داری با تهیه و اجرای قوانین، تأمین امنیت، به حفظ و گسترش قلمرو پروسه‌ی انباشت سرمایه خدمت می‌کنند. در مقابل، انباشت سرمایه و رشد اقتصادی سلطه، اقتدار و هژمونیسیم سیاسی دولت‌های بورژوازی را تقویت می‌کند.

این‌که در عقب هر سیاست داخلی و خارجی دولت‌های سرمایه‌داری فقط منطق اقتصادی قرار دارد، یک ادعای غیردیالکتیکی تقلیل‌گرایانه

است. این دو منطق بنا بر پیوند دیالکتیکی، در ضمن هم‌سویی، در یک جدال و ناهماهنگی مستمر نیز به‌سر می‌برند. از همین‌روست که دولت‌های مختلف سرمایه‌داری در طول دوران حاکمیت این شیوه‌ی تولید و در جغرافیاهای سیاسی گوناگون به‌وجود آمده‌اند که نقش یکسان در پروسه‌ی انباشت سرمایه و رشد اقتصادی نداشته‌اند؛ حقیقتی که تنها در چارچوب ملی یا کشوری به منصفه‌ی عمل گذاشته نشده، بلکه در سیاست و روابط بیرونی دولت‌های کاپیتالیستی نیز دایماً این ناهماهنگی حکمفرما بوده است. انضمام‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی معین، به هردو منطق نام‌برده‌ی سرمایه‌داری کاراکتر خاص و ویژه‌ای می‌بخشد و ما در جهان واقعی با صورت‌های مشخص و نه انتزاعی آن‌ها در شمایل متفاوت رژیم‌های سرمایه‌داری مواجهیم.

سرمایه‌داری امپریالیستی از همان آغاز سیطره‌اش، جهان را به مناطق مرکزی و پیرامونی (نیمه‌پیرامونی و پیرامونی عقب‌مانده) تقسیم کرده است. سرمایه‌داری همان‌گونه که در چارچوب ملی یک کشور را به اقلیت حاکم و مرفه و اکثریت محکوم و محتاج تبدیل می‌کند، عین این تصویر را با سلطه بر جهان هم جامه‌ی عمل می‌پوشاند؛ یعنی جهان ثروتمند و حاکم و جهان تحت سلطه و فقیر. این تقسیم‌بندی تنها از منطق سیاسی و عملکرد ژئوپلیتیک دولت‌های سرمایه‌داری ناشی نشده، بلکه منطق اقتصادی سرمایه علت اصلی و تعیین‌کننده‌ی آن است.

سرمایه با تسلط بر یک جغرافیای سیاسی، دیر یا زود با مشکل انباشت اضافی سرمایه مواجه می‌شود؛ مشکلی که لاجرم به کاهش نرخ سود سرمایه گرایش می‌یابد. مسأله‌ای که مارکس از آن به‌عنوان گرایش نزولی نرخ سود سرمایه‌داری نام می‌برد و آن را یکی از مشخصات ذاتی و اصلی سرمایه‌داری تشخیص می‌دهد. تشدید این روند و عدم چاره‌جویی به‌موقع، تولید سرمایه‌داری را به‌سوی پرتگاه بحران اقتصادی و سیاسی و اجتماعی سوق می‌دهد؛ واقعیتی که در ذات تولید سرمایه‌داری نهفته است و وقوع متناوب آن یک کابوس واقعی برای سرمایه‌داران است.

سرمایه و منطق اقتصادی سرمایه‌داری برای مقابله با این معضل مدام از دو عامل زمان و مکان به‌نفع خود سود می‌جوید. عامل زمانی خود را به‌شکل سرمایه‌گذاری‌های طولانی‌مدت مانند سرمایه‌گذاری در آموزش، پژوهش و غیره ظاهر می‌سازد که بدین‌گونه بخشی از سرمایه‌ی اضافی از این طریق به مصرف می‌رسد. اما فاکتور یا عامل مکانی خود را در شکل مناطق جدیدی از انباشت سرمایه تحقق می‌بخشد. مکانیسم توسعه‌ی سرمایه‌داری در جهان از قرن شانزده تا کنون با توسعه‌ی مناطق جدید انباشت که موجودیت زیرساخت‌های لازم اقتصادی و سیاسی از پیش شرط‌های ضروری آن به‌شمار می‌آید، رشد کرده است. مکانیسم توسعه‌ی سرمایه با استفاده از مؤلفه‌های زمانی و مکانی که ذکر شد، به‌عنوان «ثابت‌های زمانی و مکانی» شهرت دارد.

توسعه‌ی سرمایه‌ی امپریالیستی در جغرافیای جدید که معمولاً با نفوذ و سلطه‌ی سیاسی دولت‌ها همراه است، نتیجه و دست‌آورد یکسانی را در پی ندارد. به‌طور مثال، در قرن نوزدهم بخش اعظمی از سرمایه‌ی اضافی انگلیس به آمریکا منتقل شد و آمریکا در نتیجه‌ی آن از یک کشور پیرامونی سرمایه‌داری به کشور متروپل ارتقا یافت، اما این پروسه در هندوستان اتفاق نیفتاد. این مسأله دلایل متعدد دارد، اما نقش منطق‌های اقتصادی و سیاسی سرمایه‌داری امپریالیستی که بر اساس نیاز و منافع

سوسیالیزم بدیل موجه دربی افقی کاپیتالیسم!

صالح



برای نسل ما که تاریخ را از منظر امروزی نگاه می‌کنیم، این امتیاز را داریم که بسیاری مقولات و کارکرد نظام‌های طبقاتی به ویژه نظام سرمایه‌داری را نسبت به کسانی که یک قرن پیش از ما می‌زیستند بهتر درک کنیم؛ مخصوصاً طبقه کارگر دیگر نباید فریب وعده و وعیده‌های دولت‌های بورژوازی و کسانی که زیر شعار سوسیالیزم و کمونیزم به سرمایه‌داری دولتی منجر شدند، بخورند.

تجربه نشان می‌دهد از کمون پاریس گرفته تا امروز طبقات حاکم هیچگاه به وعده‌هایشان صادق نبوده‌اند. چون نظام سرمایه‌داری ماهیت‌اش تبعیض، استثمار و جنگ و تجاوز است و عدم شناخت و آگاهی و سازمان‌یابی طبقه کارگر باعث شده نظام سرمایه‌داری به عمر ننگین‌اش ادامه دهد. کارگران و زحمتکشان باید بدانند نظام سرمایه‌داری بنیادش با تبعیض بنا شده و خواست عدالت از چنین نظام که استثمار و غارت و نابرابری را سرشت بشر می‌داند، یک امر بیهوده و ساده لوحی بیش نیست. و یکی از علت‌های عمده که تا هنوز جوامع انسانی از جبر اجتماع‌رهایی نمی‌یابند، عدم انسجام و همبستگی کارگران و زحمتکشان جهان با هویت و برنامه مستقل طبقاتی یعنی سوسیالیزم کارگری است.

مثلاً همه به این باورند و تاریخ هم گواه این مساله است که توده‌های افغانستان در طول تاریخ قربانی‌های فراوان داده‌اند ولی بعد از هر پیروزی و شکست دشمنان‌شان به گفته غبار بعد از هر حمام خون دوباره همان پیراهن چرکین را به تن نموده‌اند. یعنی جنگ و مبارزه‌شان بدون خواست‌های روشن طبقاتی و رهایی بخش بوده و بنابراین همواره چوب سوخت رقابت‌ها و امیال شوم طبقات حاکم بوده‌اند.

قابل یادآوری است بیشترین نقش را که در گمراهی توده‌ها و حتی جریان‌های مدافع طبقات زحمتکش ایفا نموده مذهب و ناسیونالیسم‌اند، که قرن‌ها احساسات و عواطف انسان از خود بیگانه شده را در چنگال خود دارند تا چهره منحوس و زشت نظام طبقاتی را انسانی جلوه دهند و ماهیت طبقاتی آنان را پنهان نگه داشته گاهی بنام امت و ملت

و گاهی بنام هموطن و هم تبار عملکرد غیر انسانی و ارتجاعی و در ضدیت با آزادی و رهایی نظام‌های طبقاتی را لاپوشانی نموده و گرگ گوسفند را در یک ریسمان ببندند.

امروز با عریان شدن همه نیرنگ و تزویر این نظام‌ها و تجربه دو جنگ جهانی و دیگر تبعات مهلک مثل عروج دولت‌های فاشیستی و ظهور گروه‌های فوق ارتجاعی تروریستی مثل طالب، القاعده و بالاخره تخریب محیط زیست و دهها مسائل دیگر، این زمینه برای طبقات محکوم خصوصاً برای طبقه کارگر مساعد ساخته که بادرسی‌گیری از گذشته دیگر بنام مذهب، ملت و امت و هر نام دیگر ماورای طبقاتی و در زیر پرچم و شعار طبقات حاکم عرق و خون خود را نریزند. و زمان آن رسیده که طبقه کارگر و دیگر زحمتکشان با هویت و برنامه مستقل خودشان به میدان مبارزه در آیند. آنان چیزی را درین راستا جز زنجیر برده گی‌شان از دست نخواهند داد. مردم افغانستان در تاریخ قریب در جنگ‌های آزادی و استقلال بورژوازی و جنگ‌های مذهبی قربانی‌های فراوان داده‌اند. قدرت‌های بزرگ جهانی را با

از دست دادن جان میلیون‌ها انسان از کشور که در آن برای خود سرپناه ندارند، متجاوزین را بیرون رانده‌اند و هر باری که قربانی داده‌اند نه به آزادی رسیده و نه به رفاه و عدالت. برای هر انسان سلیم و پرسشگر این بزرگترین تجربه است که باید از تاریخ آموخته باشند. اگرچه در قرن نژده ناسیونالیزم هنوز یک پدیده جدید بود و چهره خود را عیان نساخته بود شاید توده‌ها حق داشتند زیر لوا و شعار آن قربانی دهند و به کشور و ملت‌شان افتخار ورزند. اما با ظهور دولت‌های تمامیت‌خواه و استبدادی بورژوازی جایی برای ناسیونالیسم، وطن پرستی و دموکراسی بورژوایی باقی نگذاشته‌است.

ازین‌رو وظیفه سوسیالیست‌ها این است که مبارزه و آگاهی‌دهی را برای رهایی جامعه از ستم استثمار و ستم‌های گوناگون از قبیل ستم ملی، ستم و تبعیض علیه زنان آغاز کنند و تئوری‌هایی بخش را در درون طبقه کارگر و زحمتکشان که همواره چوب سوخت جنگ‌های دیگران بودند، بپرند و با تجربه و درس‌گیری از شکست و نا کارایی جنبش‌های گذشته راه روشن طبقاتی را برای رهایی

رادیکال، یعنی لغو استثمار و کارمزدی و بنای جامعه نوین نشان دهند. این امر امروز به یمن کارکرد نظام سرمایه‌داری در سه صد سال گذشته و با عریان شدن چهره ضد انسانی این نظام خصوصاً در جنگ اخیر غزه و کشتار هزاران انسان توسط دولت سرمایه‌داری و فاشیست اسرائیل با چراغ سبز امریکا و شرکا و بالاخره تحمیل طالبان تروریست بالای چهل میلیون انسان افغانستان، میسر شده و ماهیت نظام سرمایه‌داری، چه اسلامی و چه لیبرال را مثل آفتاب به همه روشن گردیده است و بنابراین تنها یک افق سوسیالیستی و رادیکال می‌تواند پاسخ به این وضعیت غیر انسانی حاکم در کشور ما و در جهان باشد.

پس این رسالت تاریخی را فقط جریان سوسیالیستی می‌تواند به انجام رساند که با جریان‌های پوپولیستی و خرده بورژوازی تسویه حساب نموده باشد و باور مند به نقد اصولی و رادیکال مارکسیستی بوده و با نظر داشت شرایط خاص تاریخی تحلیل درست را برای بیرون رفت از اوضاع کنونی به طبقه کارگر و دیگر زحمتکشان ارایه نماید.

... بیانیه

مارکسیست، با طرح نظریه‌ی امپراتوری یک اقدام نظری جسورانه بود که توانست بخشی از واقعیت موجود جهان امروزی را بازتاب دهند. به باور بسیاری از صاحب‌نظران مارکسیست، آن‌ها با توجه و تأکید بیش‌ازحد به مسأله‌ی قدرت به‌طور عام، از تحلیل دیالکتیکی و مارکسیستی فاصله گرفتند. به‌جای یک تحلیل جامعه‌شناسانه و اقتصادی از سرمایه‌داری امپریالیستی، تحلیل فلسفی معطوف به قدرت «فوکویی» را که قدرت در هیچ‌جا و در همه‌جا وجود دارد، مطرح کردند و نقش دولت‌ها و منطق سیاسی دولت‌های سرمایه‌داری را به‌گونه‌ای به فراموشی سپردند. تضمین حق مالکیت خصوصی و سود سرمایه، تأمین شرایط انباشت و تولید سرمایه‌داری که از

عمل می‌کنند، جایگاه و نقش تعیین‌کننده دارد. از جنگ جهانی دوم و مخصوصاً با پایان دوره‌ی جنگ سرد و سلطه‌ی بلامنازع اقتصاد بازار، نئولیبرالیسم و سرمایه‌ی مالی بر جهان مسلط شد. سبطه‌ی هرچه بیشتر اتحادی از کشورها (مثلاً اتحادیه‌ی اروپا)، کنسرسیوم‌ها، سازمان‌ها و مؤسسات فراملی مانند سازمان ملل، صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و غیره، به تضعیف نقش دولت‌های ملی به این فرایند کمک کرد. در نتیجه‌ی این تغییرات، بحث جهانی‌شدن سرمایه‌داری امپریالیستی و دوره‌ی پسا-امپریالیستی یا امپراتوری، که با تحول انقلابی در تکنولوژی اطلاعاتی و ارتباطی همراه بود، مطرح شد. اقدام هارت و نگری، دو اندیشمند

شده تا با استفاده از زور، هژمونیک سیاسی و برتری اقتصادی خود را تأمین کند. نزدیک به یک قرن پیش لنین درست برخلاف نظریه‌پردازهای انترناسیونال دوم، به‌خصوص کائوتسکی که با تمرکز یک‌جانبه به منطق اقتصادی سرمایه‌داری امپریالیستی به نظریه‌ی اولترا-امپریالیسم رسیده بود، بر اهمیت منطق سیاسی امپریالیستی در دوران تشدید رقابت‌ها و تجدید تقسیم مناطق نفوذ به‌خوبی انگشت نهاده و بر مقابله با جنگ امپریالیستی تأکید درست و به‌جا کرده بود. تاریخ صحت تحلیل و موضع‌گیری لنین را با شعله‌ور شدن جنگ جهانی اول ثابت کرد.

اتحاد مبارزان سوسیالیست

۲۶ نوامبر ۲۰۲۳

Itehad.mobarezan@gmail.com

الزامات بنیادی اقتصاد و تولید سرمایه‌داری است، با موجودیت دولت‌های ملی ممکن می‌شود. آن‌ها در ضمن مدعی‌اند که این دو متفکر مارکسیست به‌جای طبقات و مبارزه‌ی طبقاتی، مفهوم گنگ مولتیتود (انبوه یا بیشماران) را با همه پیچیدگی‌های اقتصادی و سیاسی آن پیشکش کردند.

خلاصه اکثریت بر این باورند که نظریه‌ی امپراتوری علی‌رغم توضیح بخشی از واقعیت‌های موجود سرمایه‌داری قرن حاضر، از تبیین جامع تحولات سیاسی و اقتصادی جهان امروز ناتوان است. سرمایه‌داری امروز یک بار دیگر وارد رقابت‌های شدید امپریالیستی شده است که نقش اصلی در این رقابت‌ها را دولت‌های سرمایه‌داری امپریالیستی به عهده دارند. به عبارت دیگر، منطق سیاسی یا قلمروی سرمایه‌داری امپریالیستی بار دیگر به جهت عمده‌ی تضاد دیالکتیکی تبدیل

د سوسياليست مبارزينو اتحاد

بيانيه

«چپ گفتمان» له پيله په دې اصل ټينگار كوه چې ملگري بايد خپل نظرونه په روښانه او مستدل ډول سره بيان كړي او هڅه وكړي چې يو رغوونكی او انقلابي بحث رامنځته كړي. په پای کې، له اوردو بحثونو وروسته د «سوسياليستي مبارزينو اتحاد» تر سرليک لاندې د يوه نوي کمونيستي اتحاد بنسټ کينودل شو.

هغه ملگري چې د دې اتحاد په رامنځته کولو کې يې اصلي رول لوبولی، له څو لسيزو راهيسې په پرله پسې ډول په دې لار کې مبارزې کړې دي. اوس د مبارزينو اتحاد، د سوسياليست مبارزينو د لا پراخ اتحاد لپاره په لنډيز سره خپل دريځونه په لاندې ټکو کې څرگندوي:

(۱) سياسي بدلونونه او د طالبانو واکمني

که څه هم هر تاريخي بدلون خپل منطق لري، خو اړينه نه ده چې دا منطق هر مهال او په هر ځای کې د اقتصادي منطق او ټولنيزو اړتياوو سره سمون وخوري. څه چې د دې ناهمغري او ځانگړتيا لامل کيږي هغه د يوې ټولنې د کورني او بهرني سياسي-ايدپولوژيکو لاملونو کړنې او يو تړبله تړلتيا، د دولت دريځ او رول، د ټولنيزو طبقو او د ټاکنو او ټاکل شويو ټولنيزو لاملونو تر منځ لنډمهاله جلاوالی دی. کله چې سياسي فاکتور د يوه ټاکلي لامل په توگه د اقتصادي اړتياوو تر اغيز لاندې نه وي او د هغه د بدلون اړتيا تر ډيره کچه د اقتصاد او د يوې ټولنې د بنسټيزو اړتياوو پرته له نورو لاملونو څخه خړوبیږي، هيواد له داسې لوړو ژورو او تاريخي بدلونونو سره مخ کيږي. دا ډول حالت په ځانگړې ډول هغو وروسته پاتو پانگوالو ټولنو پورې اړه لري چې په کې د اصلي ټولنيزو طبقو تنوع او برخه لرې کړل شوي ټولنيز-اقتصادي جوړښت او ځانگړي جيو پوليټيک برلاسی لري، چيرې چې پېښې او تاريخي بدلونونه، پرمختگونه او پرشاتگونه ځان ته غيرعادي کړنلاره غوره کوي؛ هغه حقيقت چې د افغانستان خلک يې په تېرو څو لسيزو کې په ځانگړې توگه د اسلامي امارت په رامنځته کيدو سره شاهدان دي.

په تېره يوه نيمه پېړۍ کې په افغانستان کې بشپړ بېلابېل سياسي رژيمونه په تاوتریخوالي سره بدل شوي دي. هغه بدلونونه چې په پایله کې دښمنو رژيمونو د يو بل ځای نيولی. هغه بدلونونه چې په کې ستر نړيوال او سيمه ايز ځواکونه په دغو پېښو کې ښکېل شول او ټولنې د ميليونونو مړو، معيوبينو او بې ځايه شويو سره دروند انساني لگښت پرې کړ. د کيڼ او ښي اړخو، ملتپالو او مذهبي بېلابېلو سياسي بهيرونو په گډون په دې مودې کې وازمایل شول او له ماتې سره مخامخ شول. هغه ماتې چې د طالبانو منخط او تور امارت ته يې لاره هواره کړه، يو پېچلی جيوپوليټيک بهير له کورني پر له پسې سياسي بې ثباتۍ سره د کړاو څخه ډکې ارتجاعي پايلې لامل شو.

جغرافيايي موقعيت، اقتصادي او ټولنيز جوړښت، د سياسي طبقو او رژيمونو دريځ او رول او له

په نړۍ کې د لويديځ امپرياليستي واکمنۍ د نسکوريدلو په حال کې ده. داسې يوه واکمنۍ چې له ځانه سره يې پېړۍ جگړې، کړاوونه او نابرابرۍ راوړي دي. پانگوالي امپرياليزم نړۍ په شمال او سويل، بډايه او بېوزله، "متمدن" او "نا تمدن" ووېشله. د ختيځ بلاک له ړنگيدو وروسته، د امريکا "نوي نړيوال نظم" په نړۍ باندې په عملي توگه د ځنګل قانون حاکم کړ. د سياسي او نظامي لاسوهنې او د ډموکراسۍ، بشري حقونو او آزاد بازار تر سرليک لاندې د لويديځ د گټو او ورڅخه د اطاعت پر بنسټ د رژيمونو بدلون يوه عادي او عامه خبره وگرځيده. هغه ډموکراسي او بشري حقوق غوښتنه چې په حقيقت کې د فاشيستي بهيرونو د پياوړتيا او واکمنۍ او له هغوی سره د جوړجاړي لامل شوه.

اپارتايد او مذهبي فاشيزم د افغانستان په نوم په جغرافيه کې اوس د مليونونو مظلومو خلکو برخليک په خپلو خونړيو منگلو کې نيولی او دغه ناوړه پدیده د طالبانو د اسلامي امارت د واکمنۍ په بڼه راڅرگنده شوې ده. ډېره موده کيږي چې د هېواد سياسي ډگر د لاسوهنو او نيابتي جگړو له امله مذهبي او قومي ارتجاع ته سپارل شوې او له کلونو راهيسې دا خاوره د ارتجاع ځاله گرځيدلې ده؛ چيرې چې واکمن ځواکونه او مخالفين دواړه خپل مشروعيت له دين او مذهبي او قومي ارزښتونو څخه ترلاسه کوي، طالباني امارت زمونږ د کړيدلو وگړو لپاره يو ناورين او د بشريت لپاره سياسي پشا تگ او د وجدان عذاب گڼل کيږي. دا ناورين په يوه تاريخي بهير کې د (کورنيو او سيمه ايزو) ارتجاعي ځواکونو د کړنو، د امپرياليستي قدرتونو د يرغل او له کورني ارتجاع سره د جوړجاړي په پايله کې رامنځته شوی دی. دا غير انساني او وژونکي وضعيت بايد بدل شي. چيرته دي هغه مبارزين چې د کارگرانو او بېوزلو د آزادۍ، برابرۍ او حقونو لپاره يې خپل تېرونه وهل؟ ايا اوس د دې وخت نه دی راغلی چې په يووالي، پيوستون او انقلابي مبارزې سره د کيڼ اړخ گوښه توب او د سوسياليستي آزادۍ غوښتونکو هيلو مراوېتوب ته په داسې حال کې د پای ټکی کېږدو چې بېوزلي، بې عدالتي او ظلم تر وروستۍ کچې رسيدلی دی؟ ايا اوس د دې وخت نه دی رارسيدلی چې له تير مهال څخه زده کړه وکړو او له روښانه سوسياليستي او انقلابي غوښتنو سره په مسؤلانه توگه د انقلابي مبارزې ډگر ته راووخو؟ دريځ ته د کيڼ اړخو او کمونيستانو راستنيدل به د ټولنې او په ځانگړې توگه د ځوان او مخکښ گهول لپاره د يو ځلانده سبا هيلې راژوندۍ کړي.

سياسي دريځ ته د کيڼ اړخو ځواکمن راتگ له دوو بنسټيزو شرطونو سره تړاو لري: د راډيکالو موخو او غوښتنو درلودل او د دغو موخو د پلي کولو لپاره متشکل کيدل.

له څه مودې راهيسې يو شمير سوسياليستي مبارزينو د «گفتمان چپ» په رامنځته کولو سره چې وروسته بيا په «سوسياليستي گفتمان» بدل شو، سوسياليستي بحثونه او خبرې اترې پيل کړې.

برعکس، د دولت د پلان له مخې د ودې ماډل، د لويديځ په وړاندې د ختيځ د سوسياليستي کمپ د اقتصادي ودې د ميتود استازيتوب کاوه؛ داسې يو ماډل چې د شوروي اتحاد د بريالۍ تجربې سره توانيدلی وو چې په عمل کې د مخ پر ودې هيوادونو لپاره د اقتصادي ودې په موخې يو نوی ليدلوری پرانيږي. ناسيوناليستي موډرنيزم، چې کيڼ اړخه تريند هم په کې شامل وو، د چټکې اقتصادي ودې او پرمختگ لپاره يې د سياسي واک ترلاسه کول اړين گڼل. د آزاد بازار اقتصادي ودې ماډل چې د سويلي هيوادونو د اقتصادي پرمختگ په برخې کې يې اغيزتوب څرگند شوی و، د لويديځ د ښکيلاکگرۍ تاريخ په پام کې نيولو سره يوازې د مذهبي دودپالو د گټو او غوښتنو سره يې اړخ لگولو.

په افغانستان کې د ۱۹۷۰ لسيزې د چنگاښ او غوايي کودتاگانو څخه د رامنځته شوو رژيمونو اقتصادي ماډل د شوروي اتحاد له اقتصادي ماډل (پلان شوی او دولتي اقتصاد) څخه پيروي کوله، داسې يو ماډل چې په چټکې اقتصادي پراختيا او ودې باندې تمرکز درلود. دغو رژيمونو په تېره بيا د «خلقي» رژيم چې د غوايي له کودتا څخه راڅرگند شو، د گڼو لاملونو پر بنسټ په ځانگړي ډول د ټيکاو ټينگولو کې پاتې راتلل او د وېرې او ترور د فضا د رامنځته کولو سره هېواد يې د جگړې او سياسي کړکيچ سره مخامخ کړ. هغه کړکيچ چې پايلې يې د شرقي او غربي بلاکونو تر منځ نيابتي جگړه رامنځته کړه او د اسلامي دودپالو لپاره يې يو زرين فرصت چمتو کړ چې يو ځل بيا په سياسي ډگر کې د يو منظم او موخه ايز ځواک په توگه راڅرگند شي. د هيواد سياسي وضعيت د نړيوالو او سيمه ايزو سياليو په ډگر باندې بدلېدلو سره، د سياسي بدلونونو منطق د هيواد له اقتصادي اړتياوو سره خپل تړاو له لاسه ورکړ او يوه خپلواکه لاره يې غوره کړه. دغه اړيکه ان د «جمهوريت» په دوو لسيزو کې هم د حکومت د ناکامۍ او د جگړې د دوام له امله بيا ټينگه نه شوه.

د تېر استبدادي نظام له ړنگېدو او د سياسي مبارزې ډگر ته د خلکو رادانگلو سره، د ترينگلي حالت د کابو کولو لپاره د دوه ډوله سياسي نظامونو شونتيا زياته شوله: د ولس د هوډ پر بنسټ يو ولسواک نظام او يا يو بشپړ توتاليتر "قيصرپاله" استبدادي سيستم چې وکولای شي د آزادۍ او برابرۍ غوښتنې په اوسپنيز څټک باندې وڅپي. په بله وينا، د پرمختگ او شاتگ دواړو لپاره زمينه برابره شوه، خو د هغه مهال کورني او نړيوال وضعيت ته په پاملرنې سره، استبدادي او ارتجاعي الترناتيو ته لا ډېره زمينه برابره شوه. د طالبانو راڅرگندېدل او په لومړي پړاو کې د اسلامي فاشيستي امارت ټينگيدل په عمل کې د دوهم الترناتيو منځته راتلل وو.

د "جمهوريت" دوره، چې د سپټمبر د يوولسمې د پېښې او د امريکا او د هغې د متحدينو د مخامخ لاسوهنې په پايله کې رامنځته شوه، ډېر ژر دننه او بهر څخه له ننګونو سره مخ شوه. د امريکا متحده ايالاتو او د هغې د متحدينو دغه پنځه شوې پروژه له ډيرو تضادونو

نړيوالو او سيمه ايزو ځواکونو سره د هغوی اړيکه، هغه رښتينې چوکاټ دی چې د هيواد د تېرو څو لسيزو بدلونونه او کړکېچونه په کې رامنځته شوي دي. افغانستان د نولسمې پېړۍ په دوهمه نيمايي کې د انگريز امپراتورۍ او د روسيې تزاريسم تر منځ د يو حایل هيواد په توگه د اوسنۍ جغرافيايې سره سم جوړ شو. د ډيرو ښکته او پورته کيدو سره سره، دا حالت د ۱۹۷۰ لسيزې تر نيمايي پورې دوام وموند. دا خايلی حالت چې د دوهمې نړيوالې جگړې تر پايه پورې دوام درلود، په هيواد کې د اړينو اقتصادي او سياسي پرمختگونو په وړاندې يو له اصلي خنډونو څخه و.

د دوهمې نړيوالې جگړې له پای ته رسيدو وروسته په ځانگړې توگه په ۵۰ او ۶۰ لسيزو کې د اقتصادي او سياسي پرمختگونو دوره د نړيوالو او سيمه ايزو بدلونونو تر اغيز لاندې يو نوي پړاو ته ننوته او د دولتي سکتور له فعال او مهم رول سره د پانگوالۍ اړيکې په ارباب-رعيي اړيکو باندې برلاسي شوې. د هيواد سياسي رژيم د ختيځ او لويديځ بلاکونو تر منځ همداسې خپل بې پرېتوب ته دوام ورکړ، کوم چې په ۷۰ لسيزه کې د چنگاښ او غوايي له کودتاگانو سره د ختيځ بلاک د نفوذ لومه کې ونښت. له هغه وخت راهيسې د افغانستان سياسي بدلونونه د سترو نړيوالو او سيمه ايزو قدرتونو د شخړو او جيوپوليټيک سياليو سره غوټه شوي او افغانستان د سترو بهرنيو ځواکونو د سيالۍ او نيابتي جگړې ډگر گرځېدلی دی.

ملتپاله موډرنيزم او ديني دودپالنه دوه فکري او سياسي بهيرونه وو چې د شلمې پېړۍ له پيل څخه تر اوسه پورې د افغانستان په سياست کې له يو بل سره د شخړې په حال کې د دوه اصلي قطبونو په توگه مطرح دي. د افغانستان په معاصر تاريخ کې يوازې د دوه و دورو يادونه کېدای شي په کومو کې چې دغو دوه اصلي بهيرونو په کې د لنډ وخت لپاره گډ واک درلود: د شاهي رژيم دوره او بله دوروستيو دوو لسيزو اسلامي جمهوريت. د گډون دغه دورې چې په پای کې د دې دوو بهيرونو څخه د يوه په برلاسيوتوب او گټې پای ته رسيدلي دي.

په افغانستان کې موډرنيزم او دودپالنه له تاريخي پلوه د نړۍ د سترو او دښمنو قدرتونو سره په جوړجاړي کې وو: ملتپاله موډرنيزم له ختيځ بلاک سره او ديني دودپالنه له لويديځ بلاک سره. دغه ډول جوړجاړی د ختيځ بلاک تر نسکورېدو پورې دوام وکړ او د سړې جگړې څخه وروسته په نړۍ کې د يوازېني موجود زېر ځواک په توگه د امريکا متحده ايالاتو په مشرۍ لويديځ د اسلامي جمهوريت تر نوم لاندې د دواړو جريانونو ابتلاف جوړ کړ، چې د دوه لسيزو ناکامه حکومت وروسته يې په هيواد کې د طالبانو د بيا واک ته د رسيدلو زمينه چمتو کړه. په دې توگه، وضعيت يو ځل بيا د مذهبي دودپالنې په گټه بدل شو. له ختيځ سره د موډرنستانو او له لويديځ سره د دودپالو ملگرتيا کوم تصادف نه، بلکې تر يوې ټاکلې کچې پورې د دغو دوو بلاکونو د ځانگړي اقتصادي او سياسي منطق او بيلگې تابع ده. د بازار د ماډل

او تناقضونو ډکه وه. یو ګوډاګی رژیم چې د خپلواکۍ دعوه یې درلوده او داسې یوه ډیموکراسۍ چې پر توکمیزو او مذهبي امتیازاتو باندې بنسټ ایښودل شوی وو. داسې یوه ملتپالنه چې له تبعیض او توکمیزې نابرابرۍ څخه ډیره کړیدله او یوه داسې "وړتیاپالنه" چې تر غوړونو پورې په اداري فساد کې ډوبه وه. له دې ټولو نیمګړتیاوو سره سره، د نسبي فرصتونو په رامنځته کیدلو سره، د پوهنې، مطبوعاتو او د ښار جوړونې په برخو کې داسې پرمختګونه وشول چې د هېواد په تاریخ کې بې ساري وه. د «جمهوریت» بهرنۍ ننګونه په امریکا او لویدیځ پورې د هغه بشپړ تړلتیا وه چې له یوې خوا ژوند او پاتېوالی یې په بشپړ ډول د امریکایي امپریالیزم په ګټو او ارادې پورې تړلې وه، او له همدې امله د امپریالیستي ځواکونو له وتلو سره سم، ګوډاګی رژیم له خپلو ټولو پوځي تجهیزاتو سره په لنډه موده کې نسکور شو. له بلې خوا، په سیمه کې سیال لویدیځ ځواکونه د داسې یوه رژیم د شتون لپاره لږ لېواله وو.

د "جمهوریت" ړنګیدل د تراژیدۍ او کمیدۍ یو پارادوکس وه، یوه داسې پېښه چې د هېواد وګړي، ځوانان او په ځانګړې توګه ښځې یې له بشپړې تراژیدۍ او ناوړین سره مخامخ کړې. خو د منځنۍ پېړیو اندونو څښتنې پر "موټرسایکلو سپرې" دودیزې جنګي ډلې په وړاندې د نړۍ د ځواکمن پوځي اتحاد (ناټو) ماتې له خدا ډکه یوه ننداره وړاندې کړله. دا دوهم ځل وو چې په افغانستان کې د اسلامپالو له خوا د مدرنیستانو جمهوریت نسکور شو. دا دواړه پرمختګونه په یو وخت کې د نړۍ د قدرتونو په نظم او جوړښت کې د ستر بدلون سره په یوې ډیالکتیکې اړیکې کې رامنځته شول. د وطن ګوند "جمهوریت" د ختیځ بلاک له پرځیدو او د سړې جګړې له پای ته رسیدو وروسته لمنځه لاړ، او د لویدیځ پسې تړلی د "اسلامي جمهوریت" د بخت ستوری په نړۍ کې د واک له بدلون او د څو قطبي نړۍ په جوړیدو سره راولوید. د امریکایي "نوي نظم" د درېو لسیزو په ترڅ کې د نړۍ د اقتصادي او سیاسي ځواک انډول په ګډوډیدلو سره، د امریکا او د هغې د متحدینو جیو پولیټیک لومړیتوبونه هم بدل شول (په دې بدلونونو کې د افغانستان د جګړې ونډه او رول باید له پامه ونه غورځول شي). په دې دوره کې امپریالیستي لومړیتوبونو دا اړینه ګڼله چې پر نورو استراتیژیکو سیمو باندې تمرکز وکړي او له طالبانو سره د امریکا جوړجاړی په دې برخه کې مانا لري.

د «جمهوریت» دردونکې تجربې یو ځل بیا وښوده چې یوې خوا ته د ډموکراسۍ او بشري حقونو او بلې خوا ته د هژمونیزم او امپریالیستي سیاسي او اقتصادي ګټو تر منځ په غوراوي کې د امپریالیستي پانګوالۍ لومړیتوب کوم یو دی. د امپریالیستي پانګوالۍ اقتصادي منطق، د ماهیت له پلوه د هغه له سیاسي منطق سره ورتوالی لري. لکه څنګه چې په پانګوالي تولید کې تولید تر هغه وخته پورې امکان لري چې ګټور اوسې، که نه نو د تولید اړه په ټپه دریري، د بورژوازي ډموکراسي او بشري حقونه د دوی د جیو پولیټیک سیاست تابع دي. د امپریالیستي پانګوالۍ ماهیت د هغه له سیاسي هیژمونیزم او اقتصادي ګټې اخیستنې سره متقابل اړیکه لري.

له امپریالیزم سره د جوړجاړي او ورپورې د تړلي رژیم درنګیدو په پایله کې د طالبانو ډیر ارتجاعی رژیم یو

ځل بیا واک ته ورسید. د دغه رژیم د شتون اړتیا او پاتېوالی یې تر هر څه لومړی د سیمه ایزو او نړیوالو سیاسي پرمختګونو او جوړجاړیو پورې تړلی دی. د طالبانو منحل امارت د یوې مذهبي، توکمیزې او د ښځو ضد فاشیستي واکمنۍ په جوړولو سره د خپلې بقا لپاره له دوو نورو لاملونو څخه هم ګټه پورته کوي: په نړیوال جیو پولیټیک نظم کې د انتقال پړاو، او د یوه وړ او اغیزمن سیاسي اپوزیسیون نشتوالی. د نړیوال نظم د انتقال په پړاو کې، نورو کړکېچنو سیمو ته لکه یوروشیا (اوکراین)، ختیځې اسیا (تایوان، کوریا) او منځني ختیځ ته لومړیتوب ورکړل شوی دی. په هېواد کې دننه رښتیني اپوزیسیون لا هم ډګر ته راوتلی نه دی. پروني فاسد او واکمن ګوندونه او څېرې چې له امپریالیستي ملاتړ پرته په ځان کې د طالبانو پر وړاندې د ودرېدو هیڅ ډول ځواک نه ویني، مرتجع او توکمپاله ګوندونه دي چې تل یې د طالبانو لپاره د لارې هوارولو رول لوبولی او د سیاسي مصرف نیټه یې هم اوښتې ده.

تاریخي واقعیت دا څرګندوي چې ظلم او بې عدالتی له خپل مخالف قطب، مبارزې او عدالت غوښتنې سره مل وي. د طالبانو اسلامي امارت د باروتو پر غوندۍ او د قهر سمندر باندې ولاړ دی. طالباني امارت یو ډیر ارتجاعی او نامتعارف بورژوا رژیم دی. دا رژیم په هیڅ ډول د افغانستان د نننۍ ټولنې له اقتصادي، سیاسي، ټولنیز او فرهنګي جوړښت او اړتیاوو سره سمون نه خوري. د خپلې بقا لپاره، دا رژیم له دوو څخه زیات انتخابونه نلري: یا باید بدلون ومومي او له طالبانیزم څخه تیر شي او نسبتا په یو متعارف بورژوا رژیم بدل شي، یا باید د آزادۍ او برابرۍ غوښتونکي غورځنګ سره مخامخ شي. په دواړو حالتونو کې د دغه ډول مذهبي او توکمیز استبدادي او جنسیتي اپارتایډ رژیم د نسکورولو لپاره مبارزه یوه اړینه غوښتنه او نه هیریدونکې دنده ده.

(۲) کین اړخ او د هغه تېروتنې
د لمریز ګال د څلویښتمې او پنځوسمې لسیزو کین اړخي مبارزین، یو سرښندنونکی او مبارز کهول وو. دې کهول د آزادۍ او برابرۍ لپاره د خپل ژوند په څارولو سره په عمل کې خپله ژمنتیا او باور په ډاګه کړ. د دوی سرښندنې، مبارزه او انقلابي ژمنتیا به د دې ریریدلي ټاټوبي په تور تاریخ کې د تل لپاره یاد وي. داسې زړورتیا او ژمنتیا چې تر هر څه مخکې د ژوند د سختو شرایطو او د ټولنې د بیوزلو خلکو غوښتنو په هکله د هغوی د پوهاوي او ویښتیا سره یې تړاو درلود. د هغه وخت کین اړخي د مختلفو سیاسي او فکري پروګرامونو سره سره بیا هم د خپلې لارې او برنامو په رښتینوالي باندې باور درلود او ورته ژمن وو. داسې ژمنتیا او باور چې په عمل کې د هغوی په تشکیلاتي یووالي او همغږۍ کې لیدل کیده.

خو زیاتره د دې پړاو د کین اړخو ژمنتیا او باور د مدرنیستي پرمختګپالو غوښتنو له اډانې څخه بهر نه وته. همدارنګه د کمونیزم او د کمونیزستي کار طریقي په اړه د دې نسل محدود او نسبتا سطحي پوهه چې د دوی د اسنادو او د مبارزو پراتیک ته په کتو سره د شک وړ نه ده، د دوی اصلي نیمګړتیا او انحراف د واک ترلاسه کولو او د هغه څخه په ګټه اخیستلو کې څرګند شو. له هرې لارې څخه واک ترلاسه کول او هغه د شخصي او ډله ایزو ګټو لپاره کارول، کین اړخي واکمن ګوند (د خلکو ډموکراتیک

ګوند) یې په بشپړ ډول په یو مستبد ځواک بدل کړ. د کین اړخ اپوزیسیون سازمانونو د ستونزمن موقعیت ته په کتو سره، د هغوی د سطحي وګړپالنې په خاطر د نورو پسې تګ او د امپریالیزم او مذهبي - توکمیزې ارتجاع سره ملتیا کول لویه تېروتنه وه. د سوسیالیستي آزادۍ غوښتونکي او طبقاتي مبارزې پرېښودلو او د ارتجاعی ملتپالنې په منلو سره، کین اپوزیسیون د خپل شتون فلسفه تر پوښتنې لاندې راوړله. په ټولیز ډول، د افغانستان کین اړخ، نه یو سوسیالیست او د پانګوالۍ ضد بهیر وو، بلکې د فېوډالیزم او امپریالیزم ضد غورځنګ وو.

د تور کودتا د افغانستان په معاصر تاریخ کې یو رښتیني ناوړین و. په عمل کې د کودتاجیانو سیاسي ماته او د واک د ساتلو لپاره د هغوی بې ځایو هڅو، په ټولنه کې د کین اړخو سیاسي نفوذ او اعتبار ته زیان واړوه. کین اړخي بهیر چې یو وخت د آزادۍ، عدالت او پرمختګ بیرغ پورته کوونکی وو، د خلکو ډموکراتیک ګوند د واک ته رسیدو سره د تاوتریخوالي، ظلم او استبداد په سمبول واوښت. په هغه پړاو کې چې په نړۍ کې د ښې اړخپالنې خپې خپرېدې، د کودتا له لارې راغلي رژیم د خلکو په ځپلو او د لسګونو زرو کدرونو او جیانو په وژلو سره یې په حقیقت کې په افغانستان کې د ښې اړخپالنې خپې ته خدمت وکړ. له هغه مهال راهیسې افغانستان د ملي او نړیوالې ارتجاع د فعالیتونو په ډګر اوښتی دی. په دې بهیر کې کرغیزو کورنیو مرتجعینو د سرطان په شان یې ورته وکړه او په عمل او نظر کې په ځان باوري شول. انساني پراتیک، د هر ټولنیز بدلون د تر ټولو مهم لامل په توګه، دا ځل په سیاسي بڼه د بدلونونو د ماشین په ډول ټولنیز او تاریخي ډګر ته راننوت. انساني پراتیک منفي او ارتجاعی لاره ونيوله چې اوس د فاسد طالباني امارت منځته راتللو سره غواړي ټولنه په خپل ټول ځواک سره شا ته یوسي.

(۲) طبقې او طبقاتي مبارزه
افغانستان په ټولیز ډول یو وروسته پاتې پیراموني پانګوالی هېواد دی. د دې ډول ټولنو له اصلي ځانګړتیاوو څخه یو د واکمنو پانګوالو اړیکو څخه په تابعیت کې د پانګوالۍ د مخکې د تولیدي اړیکو د پاتې شونو شتوالی دی. داسې ځانګړي پانګوالي اړیکې چې د پانګې د نړیوال خوځښت او د تولیدي اړیکو د برلاسیۍ په پایله کې رامنځته شوي دي. د پانګې په محوریت باندې د مرکبو تولیدي اړیکو شتوالی، د ټولنیزو طبقو د پیچلتیا او ګډوالي لامل شوی دی. د انضمامیت دې سطحې کې پاتې کیدل او ورته کتل چې د کین اړخ زیاتره ډلې یې مني، د دې پروسې د کاپیټالیستي ماهیت او بشپړتیا باندې پوهیدل یې له ستونزو سره مخ کړي دي، او د ټولنیز-اقتصادي جوړښت د دوه نیمايې مختلف او یو د بل بشپړونکو برخو په توګه د «نیمه مستعمرې او نیمه فېوډالي» مقولې او نظري منلو ته یې لار پرانیستې ده. داسې مقوله او تعریف چې پانګوالی په ښه او بد، ملي او غیر ملي ویشي، او امپریالیزم هم د یرغلګرۍ او لوټمارۍ سیاست تر کچې راټیټوي. د پانګې د دیالکتیک پوهاوي له مخې، پانګوالی په تحلیلي توګه په دوو برخو وېشل کیدای شي: یو، (نګه) پانګوالی او دوه، (تاریخي) پانګوالی. لومړۍ پانګوالی هغې ته وايي چې په کې پانګه ګټه زیږوي او دوهمه پانګوالی هغې پانګوالې ټولنې ته وايي چې په کې پانګه په پراخه کچه کارول کیږي. لومړۍ پانګوالی په یوې انتزاعي

او تیوریکي کچې کې د کارونې ارزښت د انتزاعي مجموعې سره پېژندل کیږي، پداسې حال کې چې دوهمه پانګوالی په انضمامي کچه کې د نګه او نیمګړو ارزښتونو د کارونې مجموعې سره پېژندل کیږي. د ایډیالې او رښتینې پانګوالۍ تر منځ تل توپیر او واټن وي. که څه هم د یوې ټولنې د پانګوالۍ نومولو د منلو د اختلاف کچه یوه ذهني مسئله ده، خو د پانګوالۍ اندازه کول د ارزښت په قانون او د اضافي نفوس د نسبي قانون باندې ټاکل کیدای شي. د ارزښت قانون هغه وخت معتبر دی او عمومیت مومي چې اقتصادي ژوند د بازار اصولو ته وسپارل شي او پانګه د عمومي انډول لورې ته په خپلې خوښې سره د سرچینو د تخصیصولو لېوالتیا ولري.

د نسبي اضافي نفوس قانون دا په ګوته کوي چې د پانګوالۍ راغونډول یو داسې خرڅ دي چې د صعود او رکود (ودې او کرکېچ) پړاوونو څخه جوړ دی. داسې چې د کرکېچ په پړاو کې، د وزګارو او اضافي نفوس په شمیر کې زیاتوالی راځي، او د ودې په پړاو کې برعکس راپېښیږي. پانګوالی په ټولیزه توګه د نسبي اضافي نفوس تولید کوونکې ده، او د پانګوالۍ اضافي نفوس، د مالتوس د تیورۍ برعکس، د پانګې د ارګانیک ترکیب څخه سرچینه اخلي. نو په دې لنډې تشریح سره، د هېواد په اقتصادي ژوند کې د ارزښت د قانون له رول څخه انکار کېدای نشي. په ښارونو او کلیو کې د توکو او خدماتو بازار او د بازار په میکانیزم باندې قیمتونو ټاکل واکمني لري. نسبي اضافي نفوس چې د پام وړ کمیت لري، نه یوازې د افغانستان بلکې د ټولو پیراموني پانګوالیو ځانګړتیا ده. د هېواد وروسته پاتې پیراموني پانګوالۍ د پانګې د صادراتو، ځانګړی جغرافیایي موقعیت، سیاسي رژیمونو، جګړو او کړکېچونو په پایله کې منځته راغلې ده. زمونږ په هېواد کې لکه د ډېرو مخ پر ودې هیوادونو په څیر د پانګوالو اړیکو اصلي پیلونکي او وده ورکوونکي مدرنیست دولتونه او حکومتونه دي. داسې بهیر چې په افغانستان کې یې ډېرې لوړې او زوړې درلودې. د نړیوالو او سیمه ییزو قدرتونو د سیالۍ له امله رامنځته شوو سیاسي کړکېچونو په افغانستان کې د پانګې د راغونډولو بهیر بې ستونزمن کړی دی. هر ځل د اقتصادي ودې او پرمختګ له پړاو وروسته د پشاتګ او انحطاط بل پړاو منځ ته راغلې دی.

که څه هم په کار ګمارل شوي کارګران د کمیت له پلوه لږ دي، خو د " کار زیرمه ځواک" یا وزګاره کارګران چې د ژوند کولو لپاره پرته د دوه لاسونو څخه بله وسیله نه لري، د کمیت له پلوه د پام وړ ځواک جوړوي. هغه کمیت چې په پیل کې د پانګوالۍ اړیکو د پراختیا او په ځانګړې توګه د ۱۹۵۰ لسیزې وروسته د دودیزو تولیدي اړیکو له ړنګیدو سره منځ ته راغی او د تیرو څلورو لسیزو جګړو او سیاسي کړکېچونو په ترڅ کې په یو پراخ ځواک بدل شو. که څه هم د کار ځواک وزګاره برخه د شاغل کاري ځواک ترڅنګ او موازي د پانګوالۍ د تولید د طریقي یوه اړتیا ده، خو په افغانستان کې د دغو دوو برخو تر منځ د کمیتي تناسب نشتوالی د جګ او سیاست د اجزاوو په پام کې نیولو څخه پرته یوازې د پانګوالۍ اقتصادي فعالیت سره د تشریح وړ نه دی. یا په بله وینا، د وزګاره کارګرانو لوی کمیت مخکې له دې چې د کاپیټالیستي اقتصادي میکانیزم زیږنده وي، د پانګوالو دولتونو د جیو پولیټیکې سیالۍ او سیاست په پایله کې رامنځته شوي دي.

خوړلې دودیزې کوچنۍ بورژوازي او ښاري لومېن پرولتاریا څخه سرچینه نیسي. هغه بېوزله وگړي چې اندونه یې لا هم له وروسته پاتې کلیوالي کلتور، په ځانگړې توگه له دین څخه خړوبیږي، هم د اسلامیزم ټولنیز بنسټ گڼل کیږي.

اسلام او اسلامیزم دوه اړخیزه اړیکي لري چې د اسلامیزم ماته او د دیني حکومت نسکوریدل په ټولنه کې د دین د کمزوري او خنډې ته شړلو لپاره غټ گام دی. د سوسیالیست مبارزینو اتحاد له دولت څخه د دین بشپړ بیلتون غواړي او د دې سیاسي غوښتنې ترلاسه کول د ازادۍ او د خلکو په ذهنونو او ژوند باندې د دیني توهमतو د برلاسي او تبعیض د لمنځه وړلو په لور لومړی گام دی. له دینپالنې څخه د دولت جلا کیدل او د بېوزلو طبقو هر اړخیزه ازادۍ په ځانگړې توگه په مادي او اقتصادي ډگر کې کولای شي په ټولنه کې د دین منلو او نفوذ په وړاندې لوی او وروستی برید وگڼل شي. د دین او دیني افکارو د برلاسي لمنځه وړل له مادي محدودیتونو څخه د انسان خلاصون او رښتینې ازادۍ سره شونې ده.

(۶) ناسیونالیزم او قامپالنه

ناسیونالیسم یوه بورژوايي ایډیولوژي ده چې د مخکینیو ټولنو سره د دې طبقې د مبارزې په ترڅ کې د دیني، اتنیکي او اشرافي هویت او ایډیولوژيو سره رامنځته شوې دی. ناسیونالیسم یا قامپالنه د خپلو پخوانیو ټولنو له عیني او ذهني مشترکاتو څخه په گټې اخیستنې سره د ملت د مفهوم په رامنځته کولو سره د تولید او ټولنیزې پانگې د خوځښت عیني شرایط چمتو کړل. په ډیرو برخو کې د ملتپالنې په اړه د کین اړخ پوهه ناسمه وه. په پیل کې ملتپالنه د زړو او دودیزو طبقو او ارزښتونو پر وړاندې د مبارزې له کبله د ټولنې د کین اړخو او مخکښو ځواکونو په لیکه کې ولاړه وه. د شلمې پیړۍ د امپریالیزم ضد ازادي غوښتونکي ناسیونالیسم هم مثبت او پرمختللی رول درلود. خو ملتپالنه په عمومي ډول د بورژوازي ځواکونو او د پانگوالې طبقې په چوپړ کې دی او د هغوی د گټو لپاره کار کوي. افغان ملتپالنه د استبدادي او قامپاله رژیمونو د شتون او د اړینې اقتصادي، سیاسي او کلتوري ودې د نشتوالي له امله یوه ناکامه پروژه وه. د ټولیز هویت په رامنځته کولو کې د دې پروژې پاتې راتلل، دیني او قومي هویتونو ته یې د دې فرصت په لاس ورکړ چې د سیاسي کړکېچونو څخه په گټې اخیستنې سره ډیر نفوذ ومومي او غښتلی شي. د طالبانو د رژیم په بریالیتوب سره، د دولت - ملت افغان ملتپالنې خپل ځای د دیني قامپالنې او امارت - امت پر بنسټ نظام ته تش کړی دی. د دولت - ملت ماډل د ځانگړو ټولنیزو او تاریخي حقایقو ته په کتو سره، د اتباعو د برابر حق او کلتوري او ژبني تنوع منلو پرځای د یوې ژبې او کلتور ماډل سره، ونشو کولای چې په هیواد کې یو بریالي ماډل واوسي. افغانستان یو گڼ کلتوري او گڼ توکمیز هیواد دی چې د یو قام له لوري د استبدادي واکمنۍ تاریخ په ټولنه کې یې تضادونه او ناوړه فضا رامنځته کړې ده. د یو قام د برلاسي د پالیسي او لیدلوري د لمنځه وړل او د یو بل د منلو فضا او ټولنیز شرایط رامنځته کول او برابر بشري حقونو ته درناوي درلودل کولای شي ټولنه له داسې ننګونو څخه وژغوري.

په یوه طبقاتي ټولنه کې په ټولو برخو کې د مساوي بشري حقونو د تامین لپاره مبارزه له طبقاتي مبارزې سره په دیالکتیکي اړیکه کې ده. په افغانستان کې کارگره

ازادي غوښتونکو ډگرونو لکه د ښځو برابري او ازادۍ سره مل شي. طبقاتي مبارزه یوازې په اقتصادي ډگر کې پرته له جنسیتي انضمامیت څخه نشي کولای ټولنیزې ازادۍ غوښتونکې او برابري غوښتونکې غوښتنې په ځانگړې توگه د ښځو پوره کړي. په بله وینا، طبقاتي تقلیل توب پرته د ښځو د شته وو غوښتنو او اړتیاوو په پام کې نیولو څخه نشي کولای په ټولنه کې د ازادۍ او خلاصون لامل شي.

(۵) دین او مذهبي حکومت

دین په یوې مانا سره په ستونزه کې د ډوب شوي انسان روحي اړتیا ده، او د یو واکمن ایډیولوژیک بحث او کلتور د یوې برخې په توگه د فرد او ټولنې په وروسته پاتې والي کې مهم رول لوبوي. دین یوه تاریخي ښکارنده ده چې ماضي پورې اړه لري، هغه ماضي چې غواړي راتلونکی جوړ کړي او په هغې باندې واکمني وکړي. دین د انسان د خپل ځان او شاوخوا نړۍ څخه د ناپوهۍ او بیوسي پایله ده. بیوسي او د خپل ځان نه پیژنه، همغه د یو انسان پر بل انسان واکمني او طبقاتي ټولنه ده چې په خپله د دینونو په شان د بشر په تاریخ کې اوږدې جرړې لري. دین تل د واکمنو طبقو او ځواکونو د برلاسي او ځواک وسیله وه. که له یوې خوا دین «د ولس افیون» دی، له بلې خوا د واکمنانو په لاس کې د تیرې تورې په څېر دی. د دیني ساتنمنانو له خوا د خلکو سپکاوی او گواښل د بشري ټولنې د پرمختګ، ازادۍ او برابري پر وړاندې ستر خنډ دی.

د ازادۍ او پرمختګ په وړاندې د خنډ په توگه، دین هغه وخت یو جدي خطر رامنځته کوي کله چې دا د ایډیولوژیکي او کلتوري بنسټ څخه سیاسي قدرت ته لوړ شي. دیني دولت د ټولنې د خپلو او غولولو لپاره یوه مهمه وسیله ده. د افغانستان خلکو، د ټولنې بېلابېلو طبقو او قشرونو په تېره بیا ښځو هم په تېرو وختونو کې مذهبي واکمنۍ تجربه کړې دي او هم اوس چې دیني فاشیزم د طالبانو د دیني او قومي حکومت په بڼه کې واکمن شوی دی، په سختۍ سره یې تجربه کوي. د طالبانو د فاشیستي واکمنۍ سره په هیواد کې د تمدن ټولې بڼې مخ په مراوې کیدو دي.

د افغانستان خلک یو ځل بیا له یوې ویرونکې خپکۍ سره مخ شوي دي. لوړه، وزګارتیا، وېره، تبعیض او ناپوهي هغه خپکۍ دي چې د طالبانو دیني حکومت د افغانستان په کړیدلي ولس باندې تېلي دي. که څه هم د طالبانو مذهبي حکومت زموږ د ټولنې او زمانې له اړتیاوو او ذهنیت سره سمون نه خوري، خو د هغوی برلاسي په بشپړه توگه یوه تصادفي پېښه نه وه او طالبانیزم د اسلامیزم د یوې نسخې په توگه داسې یو جوړ شوی ترکیب دی چې د عیني او ذهني، ملي او بین المللي او تاریخي ټاکلو اجزاو سره په متقابل عمل کې راڅرګند شوی دی. کودتاکانو او د سیاسي او ټولنیزو کړکېچونو رامنځته کول په هیواد کې د سترو قدرتونو او ارتجاعی او دیني حکومتونو د لاسوهنې بنسټ کېښود. سیاسي، نظامي او ایډیالوژیکي لاسوهنو دیني ارتجاع ته یې دا فرصت ورکړ چې له ځمکې څخه راپورته شي او د سیاسي واک د ترلاسه کولو ټیټر ووهي.

د دودیزې ټولنې ړنګېدل او د گڼ شمیر بېکارانو او "صنعتي زیرمه شوي پوځ" رامنځته کېدل، د دولت او ګوندونو د جګړه ایزو فابریکو لپاره اړین ځواک برابر کړ. د اسلامپالنې ټولنیز بنسټ او هڅونکي ځواک، لکه د ټولو پوپولیسټ او فاشیسټ ځواکونو په څیر، په ډیره کې د ماتې

ایډیالوژۍ ننګول دي. واکمنه ایډیالوژي د حاکمې طبقې ایډیالوژي ده او د کارگرانو د انقلابي ګوند جوړیدل په دې واکمنۍ کې د پام وړ درز بلل کیږي. داسې واکمنۍ چې د کارگرې انقلاب بریالیتوب سره د پرځیدو او لمنځه تللو لاره غوره کوي. پوهاوی، طبقاتي مبارزه، تنظیمول او د ټولنې انقلابي بدلون هغه بنسټیز مسائل دي چې د کارگرې طبقې ګوند له جوړېدو سره منطقي او نه شلیدونکې اړیکه لري.

(۴) ښځه او ازادي

ښځې نه یوازې د ټولنې نیمايي برخه ده، بلکې د بندي شوي بدن نیمايي هغه برخه ده چې زیاتره یې وزګاره او بالقوه کارگران دي. د افغانستان ښځې د ازادۍ او برابري لپاره ستر وړتیايي ځواک لري. نه یوازې د ښځو ازادۍ د ټولنې د ازادۍ یو له مهمو معیارونو څخه دی، بلکې له نارینه وو سره د هغوی برابري هم د ټولنیزې برابري تر ټولو مهم معیار ګڼل کیږي. معاصر تاریخ د افغانستان په ګډون په هر ځای کې دا ښودلې چې له ښځو سره د چلند څرنګوالی، د یو نظام او سیاسي بهیر د ماهیت د پېژندلو بنسټیز معیار دی. دیني او اسلامي ځواکونه ارتجاعی بهیرونه دي او د هغوی ارتجاعیتوب تر ټولو لومړی له ښځو سره د هغوی له چلند څخه په ډاګه کیږي.

د طالبانیزم له مهمو ننګونو څخه یوه هم په ټولنه کې د ښځو د مقام او حقونو سره د چلند څرنګوالی دی. د طالبانو په مذهبي بربریت کې ښځې له خپلو ټولو بشري حقونو څخه بې برخې شوې دي. په معاصر تاریخ کې د طالبانو جنسیتي اپارتاید د جنسیتي تبعیض ترټولو ناوړه ډول ګڼل کیږي. طالبان په خپل ټول ځواک سره هلې ځلې کوي چې افغانستان پر شا وتمبوي، او دا ښځو او په مجموع کې ټولنې ته په هېڅ ډول د منلو وړ نه دی او مبارزې ته اړ ایستل کیږي. هغه مبارزه چې د اسلامي وحشي امارت د واکمنیدو له ورځې څخه پیل شوې ده او د مبارزې دغه ډگر په هیواد کې د ازادۍ د مبارزې له مهمو ډگرونو څخه دی.

د طالبانو د رژیم پر وړاندې د ښځو د ډوډۍ، کار او ازادۍ شعار د ښځو د پرمختګ غوښتونکي خوځښت او اعتراضی غورځنګ ماهیت په ډاګه کوي. هغه غوښتنې چې په بشپړ ډول سوسیالیستي او ازادۍ غوښتونکي محتوا لري، او هغه ازادۍ غوښتنه چې د رښتیني برابري غوښتنې سره په یوې متقابلې ډیالکتیکي اړیکه کې ده. د افغانستان میرمنې کار غواړي: هغه بشري حق چې له دوی څخه اخیستل شوی دی، ښځې دا حق هم د کارگر په توګه غواړي، ځکه چې په پرمختللو او "اسلامي" هیوادونو کې د ښځو اکثریت وزګاره کارگرانې ګڼل کیږي، او هم د برابر اتباعو په توګه د ټولنیز کار حق غواړي چې خپله رښتینې برابري ترلاسه کړي. د ښځو کورنی کار او بې معاشه کار د خپل اهمیت او ستونزو سره سره، د ازادۍ او برابري پر ځای د هغوی د کورني مریتوب لامل ګرځیدلی دی. کارگرې ښځې کولای شي د اقتصاد او سیاست په ډګر کې د ازادۍ او برابري استازیتوب وکړي. د قانون په وړاندې ازادي او برابري چې تر اوسه پورې د لیبرالو فیمینستانو اساسي غوښتنې دي، له بده مرغه توانیدلي نه دي چې په ټولنه کې د ښځو د حقیقي برابري لامل شي. که څه هم طبقاتي مبارزه د ټولنیز بدلون تر ټولو مهم ډګر دی، خو هغه وخت دا یو رښتینی او پیاوړی ځواک کیدای شي کله چې دا له نورو ټولنیزو برابري غوښتونکو او

په افغانستان کې د په کار بوختو کارگرانو برخه د هغوی د وزګارې برخې په پرتله خورا لږ شمیر دی او دا برخه زیاتره په دولتي سکتور، سوداګریزو، خدماتو، ترانسپورتي او تولیدي تاسیساتو او خصوصي سکتور کې د لږ معاش او نامناسب شرایطو سره زیښناک لاندې دي او ورڅخه ګټه اخیستل کیږي. د افغانستان د کارگرانو د طبقې د کاري ځواک یوه برخه له "کډوالو" او موسمي کارگرانو څخه جوړه ده، چې زیاتره په ایران، پاکستان، سعودي عربستان او خلیجې هیوادونو کې په کار بوخته ده او تل تګ راتګ کوي. په دې هیوادونو کې د ډیرو کلونو کار او زیار او د ډیرو ناوړو کاري شرایطو او بیرحمانه زیښناک زغملو سره سره، دا سکتور لا هم "بهرني" او پردې کارگران ګڼل کیږي. دا واقعیت یوازې د سیمې په هیوادونو پورې محدود نه دی، بلکې د نړیوالې پانګوالۍ د شته واقعیت یوه بېلګه ده.

د کارگرانو او پانګوالو سربیره، د افغانستان د ټولنې نورې لویې طبقې، منځنۍ طبقه او د ښار او کلي (بزرګ) کوچنۍ بورژوازي دي. منځنۍ طبقه هم د تولیدي بنسټونو د لږوالي او هم د دولت د کمزورتیا له امله په ناوړه حالت کې ده، خو د کمیت له پلوه کوچنۍ بورژوازي طبقه د پام وړ شمیر لري. د کوچنۍ بورژوازي لویه او ټیټه برخه وزګارو کارگرانو ته نږدې ده، ځکه چې دوی په لویه کچه د بقا لپاره په خپل کاري ځواک باندې تکیه لري. د ځمکې د خاوندانو طبقې د سیاسي، اقتصادي او اقلیمي بدلونونو له امله تر ډیره یې خپل موقعیت د اصلي طبقې په توګه له لاسه ورکړی دی. دواړه په کار بوختې او وزګاره کارګره طبقه، سره له دې چې د کمیت له پلوه په هیواد کې تر ټولو لویه ټولنیزه طبقه ده، خو دغه ستر کمیت لا تر اوسه د "خپل ځاني طبقې" څخه "د خپل ځان لپاره طبقې" ته پورته شوې نه دی. د افغانستان د کارګري طبقې وزګاره برخه چې په تر ډیره د ښاري او کلیوالي کوچني بورژوازي د ړنګیدو په پایله کې راڅرګنده شوې، د کارګري طبقې د بالفعل ځواک پر ځای یو بالقوه ځواک دی. د ښځو لویه برخه هم کیدای شي چې د بالقوه کارگرانو په لیکه کې ځای پر ځای شي. د دې برخې یوه ځانګړتیا د دوی د پوهاوي نشتوالی او د کارګر طبقې سره د نه تړاو احساس دی. د کارګر طبقې په کار بوختې برخه، که څه هم ځانونه کارګران ګڼي، خو د دوی مذهبي او قومي پیژندګلوي د دوی پر کارګري هویت برلاسي دی. په تیرو څو لسیزو کې واکمن قومي او مذهبي بحث او پراتیک د کارگرانو طبقاتي هویت تر سیوري لاندې راوستی دی.

د کارګر طبقې د کارګري پیژندګلوي بیا ژوندي کول او وده یو اړین او ستونزمن بهیر دی. د کارګري طبقې په خپل ځان کې طبقې څخه د خپل ځان لپاره طبقې باندې بدلون د دې طبقې د سیاسي ګوند په جوړولو سره شونی دی، د ګوند جوړول او طبقاتي شعور یو له بل سره په دیالکتیکي اړیکه کې دي. د ټولنې د انقلابي بدلون لپاره د کارګر طبقې ګوند جوړېدل د مخکښو کارگرانو د مبارزې اصلي وسله ده. د کارګري طبقې له غورځنګ سره د سوسیالیزم پوځای کولو څخه د کارګري طبقې ګوند منځ ته راځي، داسې پوځای کیدل چې په عمل کې د کارګري طبقې په ځانګړې توګه د هغې د مخکښې برخې سره د پوهو او مخکښو عناصرو له یووالي څخه لاس ته راځي. د ګوند جوړول د حاکمې طبقې حاکمیت او فکري برلاسي او د هغې د واکمنې

طبقه له مختلفو قامونو او ملیتونو څخه جوړه ده. د افغانستان وزگارو او په کار بوختو کارگرانو د طبقاتي هویت پیاوړي کول، په عمل کې د توکمیز او دیني هویت په ګډون د نورو هویتونو په وړاندې، طبقاتي هویت ته د لومړیتوب ورکولو په مانا دی. دا موخه به هغه مهال ترلاسه شي چې سوسیالیستان او مخکښه کارگران هم د کارګرې طبقې دننه او هم د ټولنې په کچه د ټولو قامونو د برابرۍ د اصل بیرغ اوچت کړي.

په پانګوالۍ نظام کې د تولید څرخ او د پانګې خوځښت او ورسره سم طبقې او طبقاتي مبارزه هرومرو له اتنیکي او جنسیتي کشالو سره تړلې ده. په دې نظام کې د کار ځواک تولید او بیا تولید د کورنیو له ژوند څخه تېرېږي او د کار ځواک هېڅکله نشي کولای چې په بشپړه توګه د پانګې تابع شي. توکمیز، دیني او ګلتوري هویتونه هغه انضمامونه دي چې په ځانګړو تاریخي او جغرافيايي شرایطو کې د کارګر طبقې په ګډون ټولو پورې اړه نیسي او له جنسیت، توکم او ګلتوري ځانګړتیاوو څخه پرته یو کارګر یوازې په انتزاع کې شتون درلودای شي. د سوسیالیست مبارزینو اتحاد په داسې حال کې چې پر ناسیونالیستي هویت نیوکه کوي او هغه رټي، په افغانستان کې د میشتو ټولو قامونو د برابرۍ او د توکمیز او قامي ستم په بشپړه توګه د لمنځه وړلو لپاره په پرله پسې ډول مبارزه کوي.

(۷) انقلاب او اصلاحات

په تیرو وختونو کې د انقلاب او اصلاحاتو په هکله د کین اړخ پوهه غیر دیالکتیکي وه. پخوا، کین اړخي یا انقلابي ول یا رفرمیست. انقلابي کین اړخو د اصلاحاتو هر ډول غوښتنه له انقلابي بدلونونو سره په ټکر کې ګڼله. دا ډول دوه قطبي لیدلوری یوازې د یو ځانګړي هیواد کین اړخو پورې محدود نه و، د شلمې پیړۍ د پیل راهیسې د کمونیستانو او سوسیال ډموکراسۍ تر منځ جلاوالي او تضاد دې لیدلوري ته یو تاریخي او نظري اړخ ورکړ.

لکه څنګه چې پوهیږو، د سوسیال ډموکراسۍ یو له مهمو ځانګړتیاوو څخه په عمل کې د انقلاب بشپړ نه منل وو او د پانګوال سیستم اصلاح یې د کارګرې طبقې لپاره یوازینی سم او د لاسرسی وړ الترناتیو ګڼل. له بلې خوا، انقلابي کمونیستان او په سر کې بلشویکان د انقلاب طرحې سره په دوهم انترناسیونال باندې د واکمني رفرمیسم په وړاندې په مبارزې بوخت وو. د هغه مهال د انقلابي کمونیزم له پامه، اصلاحات یوازې د پانګوالۍ د توازن د ګډوډولو او د هغې د زړه راښکونتیا د برېښولو لپاره اهمیت درلود. په بله وینا، اصلاحات په بشپړه توګه د انقلابي بدلون په چوپړ کې وو.

دا ډول چلند مخکې له دې چې یوه اصولي او میتودیکه ځانګړتیا ولري، تاکتیکي ځانګړتیا یې درلوده. د انقلابي کمونیزم او سوسیال ډموکراسۍ تر منځ ټکر د شلمې پیړۍ له پیل څخه په داسې حال کې رامنځ ته شو چې نړۍ یو انقلابي پړاو ته دننه شوې وه، داسې یو حالت چې سوسیال ډموکراسي ورباندې ونه پوهیدله او د پانګوالي نظام په چوکاټ کې د پانګوالۍ څخه پلویتوب ته یې ملا وتړله. مګر انقلابي کمونیزم په تاریخ کې د لومړي ځل لپاره د اکتوبر انقلاب په بریا سره یو نوی پړاو پیل کړ. په انقلابي حالت کې د رفرم او انقلاب تر منځ اړیکو په هکله د انقلابي کمونیستانو اند سم وو او رفرمونو باید د انقلابي بدلونونو لپاره خدمت کړي وای. خو په غیر انقلابي حالت کې اصلاحات ډیر اهمیت مومي.

انقلاب یو کیفی بدلون او یو لوی ټولنیز اوښتون دی چې په تاریخ کې د بنسټیز بدلون په لور ډیر لږ پېښیږي. د انقلاب رامنځته کېدل ډېرو کورني او نړیوالو لاملونو پورې اړه لري، چې له دې جملې څخه د عیني او ذهني شرایطو شتون د هغه له مهمو لاملونو څخه بلل کیږي. په عیني شرایطو کې زیاتره ظلم، زیښناک او نابرابري شاملیږي او ذهني شرایط د بیوزلو او مظلومو طبقو او ډلو د پوهاوي څرګندونه کوي چې غواړي خپل حالت بدل او وپلوري. د عیني او ذهني شرایطو چمتووالی په پرتله ایز ډول اوږد بهیر دی، چې په هغه کې ورځنۍ او مشخصې غوښتنې هم شاملې دي چې د پانګوالۍ تر واکمنۍ لاندې کارگران او نورې مظلومې ډلې ورسره مخامخ دي. د کارگرانو او متحدینو د وضعیت د رغولو لپاره د غوښتنو ترلاسه کول هغه ګامونه دي چې انقلابي شرایط برابروي. یا په بله وینا، په پانګوالي نظام باندې د کارگرانو او مظلومو طبقو په ګټه د لا زیاتو رفرمونو تپل، چې د مبارزو په پایله کې ترلاسه کیږي، د انقلابي شرایطو په رامنځته کولو کې مرسته کوي. پوهه او بریالۍ کارګره طبقه د ناپوهه او ناکام کارګر په پرتله د انقلاب لپاه ډیر تیاری لري. لکه څنګه چې سوکه ایز کمیتي بدلونونه او ټویزه کیفی بدلونونه په دیالکتیک اړیکه کې دي، اصلاحات او انقلاب هم دا ډول اړیکه لري.

بل مهم ټکی په پیراموني وروسته پاتو پانګوالي هیوادونو کې د انقلاب ماهیت دی، چېرته چې د پانګوالۍ د مخه اړیکې لا هم پاتې دي. په دې هیوادونو کې د کارګرې طبقې ګوند تر مشرۍ لاندې انقلاب هم ډموکراتیک - سوسیالیستي ماهیت لري، چې په پیل کې ډموکراتیک خصلت ډیر د پام وړ دی. په ډموکراتیک او سوسیالیستي پړاوونو باندې انقلاب په دوه پړاوونو ویشل، چې لښ څه باندې یوه پیړۍ مخکې په خپل اپریل تیسونو کې پرې نیوکه کړې وه، یو غیر دیالکتیک چلند دی. هر هغه ډموکراتیک انقلاب چې د زیښناک او پانګې راغونډونې سره په مبارزې کې نغښتی نه وي، په یقین سره چې د پورژوا - ډموکراتیک انقلاب په چوکاټ کې به پاتې شي او هېڅکله به سوسیالیستي پړاو ته پرمختګ ونه کړي. د مبارزې لومړیتوبونه او د پانګې د چلندونو په وړاندې د مبارزې څرنګوالی یوازې د انقلاب په ریښتیني بهیر کې ټاکل کېدای شي. د سوسیالیست مبارزینو اتحاد، د اصلاحاتو او انقلاب او د یو ډموکراتیک - سوسیالیستي خصلت لرونکی انقلاب تر منځ اړیکو باندې پوهیدو سره، د بنسټیزو سیاسي، اقتصادي او ټولنیز بدلون په موخه د رفرمیستي غوښتنو او د انقلاب د رامنځته کولو لپاره مبارزه کوي.

(۸) کډوالی او نړیوالتوب

د انسانانو کډوالی او میشتوالی د بشري تاریخ یوه مهمه برخه ده. انسانانو د تاریخ په اوږدو کې د ښه ژوند او خوندیتوب د ترلاسه کولو لپاره کډه کړې ده. د هر تاریخي پړاو کډوالي د هغه پړاو له اقتصادي، سیاسي او ټولنیز جوړښت سره تړلې او د شننې وړ دی او زموږ په وخت کې کډه کېدل د پانګوالۍ د تولید د طریقې او د هغې د اړتیاوو په چوکاټ کې درک او څیړل کېدای شي. د آزادې سیالۍ په عصر کې، مونږ د ملي پولو دننه د ډېرو کډوالیو شاهدان یو. یعنې له کلیو څخه ښار ته د بیوزلو بزگرانو کډه کېدل (البته د دې کډه کیدلو تر ټولو لوی ډول مونږ په تیرو څو لسیزو کې په چین کې ولید). بیوزلو بزگرانو چې د ژوند لپاره یې پرته د خپل کار ځواک څخه بله

وسيله نه درلوده، د کار موندلو لپاره یې ښارونو ته مخه وکړه او لوی ښارونه راوپنځیدل.

امپریالیستي او نړیوالتوب عصر کې، د هیوادونو ترمنځ کډوالی د پانګې د اړتیاوو سره سم ترسره کیږي. په پانګوالۍ کې پانګه لومړیتوب لري. پانګه تل د توکو (کالا) او پولې پانګې په بڼه په ازاده توګه له ملي پولو څخه تیريږي او په کوم ځای کې چې ګټه ډیره وي، هلته ځان رسوي، په داسې حال کې چې د کار ځواک (کارگران) داسې ازادې نه لري. خو د پانګوالۍ د کورني او غیر صادراتي تولید یوه برخه، په ځانګړې توګه د خدماتو سکتور چې د اړتیا وړ کاري ځواک په ترلاسه کولو کې ډیره وړتیا نه لري، د بهر څخه د کاري ځواک جذبولو ته اړ دی.

د کډوالو کارگرانو او سیاسي او ټولنیزو پناهغوښتونکو په توګه، د کار ځواک ته ترڅارنې لاندې اجازه ورکول په ډیره کې د دې ټولنو د کورنیو پانګو اړتیاو ته یو عملي ځواب دی. په نړۍ کې د انسانانو د کډوالۍ لویه برخه اقتصادي لامل لري. میټروپولي پانګوالی د پیراموني هیوادونو څخه د کنټرول شوي کډوالۍ څخه ډیره ګټه پورته کوي. کډوال کارګر تل د صنعتي زیرمه شوې اردو په توګه رول لوبوي، نو په دې ډول د کورني کارګر د حقونو او تمو کچه ټیټه ساتي. د کار ځواک کډوالي زیاتره پخپله د کارگرانو ترمنځ شخړو ته لمن وهي او د توکمپالنې لیوالتیاوې پیاوړې کوي.

په پرمختللو صنعتي هیوادونو کې کډوال کارګران یو نوی قشر جوړوي، چې په ځینو هیوادونو کې د "ټیټې طبقې" په نوم بلل کیږي. د کډوالو ډیری برخه، په ځانګړې توګه دوهم او دریم کوهل، د کار موندنې او کاري چاپیریال کې د "ورځنۍ توکمپالنې" او سیستماتیک تبعیض تجربه کولو سره، له بې هویتي او ځان څخه پرديوالي سره مخامخ کیږي. ځینې بې د هویت د کړکېچ او د خپلو استوګنځیو ټولنو سره د ښکېلتوب او فعال تطابق د نشتوالي له امله، د خپل لومړي هیواد دیني او قومي تندلارښتوب ته مخه کوي. له اروپا او امریکا څخه له داعش سره د ځوانو مسلمانو کډوالو یوځای کېدل یې یوه له مهمو بیلګو څخه ده. لویديځ ته د وروسته پاتو هیوادونو څخه د متخصصینو او ځوانانو جذبیدل، د دې هیوادونو لپاره یو بل ستر اقتصادي او ټولنیز زیان ګڼل کیږي. په لنډه توګه، د کار ځواک د کډوالۍ بهیر او د هغه پایلې د پانګې له اړتیا او د دې سیستم میکانیزم څخه سرچینه اخلي، او په ټولیزه توګه دا د مرکزي پانګوالۍ د ګټو په چوپړ کې دی.

پانګوالی تل په دې لټه کې ده چې ټکنالوجۍ ته په ودې ورکولو سره زمان او مکان رالږ کړي، ځکه چې په دې کار سره د پانګې د بیا تولیدلو څرخ او په پایله کې د راغونډولو او سود ګټلو بهیر لا لنډوي. د مخابراتو او معلوماتي ټکنالوجۍ په ودې سره، په اوسنۍ نړۍ کې واټنونه خورا لنډ شوي دي. په ټیکنالوژۍ کې دا ډول انقلاب سره، نه یوازې پانګوالۍ ګټه پورته کوي، بلکې د هغې "قبر کیندونکي"، نړیوالې کارګرې طبقې ته هم زمینه چمتو کیږي. سره له دې چې سوسیالیستي مبارزه له پیل څخه نړیوال او بین المللي محتوا لري او د شته و پرمختګونو سره د سوسیالیستي فعالیتونو د تحقق لپاره د پخوا په پرتله ډیرې اسانتیاوې برابرې شوي دي، په بېلابېلو هیوادونو کې «کډوال» کارګران کولای شي چې په اغیزمنه توګه د ملي او نړیوالې مبارزې یو له بل سره نښلولو کې مثبت رول ولوبوي.

(۹) چاپیریال او سوسیالیستي

تګلاره

چاپیریال د یوې ګډې شتمنۍ په توګه په ګډ منطق سره اداره کېدلای شي او تر ګټې اخیستنې لاندې راتللی شي، او د ګډې ګټې چمتو کول په بشپړه توګه د سوسیالیستي تګلارې سره سمون لري. د چاپیریال د اهمیت او ورسره د چلند څرنګوالي په اړه د سوسیالیستي بهیرونو په منځ کې یو نظر شتون نلري. سوسیالیستي بهیرونه او کین اړخونه، په ځانګړې توګه کمونیستان، په عمومي ډول په دوو برخو ویشل شوي دي: د پنډغالیز یا پروني کمونیستان او اوسني کمونیستان. سره له دې چې مارکس او انگلس د چاپیریال په اړه د پانګوالۍ د تولید پر طریقې نیوکې کولې، خود هغوی غوښتنې او نظری پلان نشو کولای چې د خپل زمان او مکان د اړتیاو تابع نه وي. په هغه وخت کې د چاپیریال ستونزه او اقلیمي بدلون د نن ورځې له شرایطو سره په ځانګړې توګه د "تیلو" پانګوالۍ واکمنۍ څخه وروسته یې توپیر درلود.

که څه هم په کلاسیکو مارکسیستي اثارو کې د چاپیریال په اړه ډېر لږ بحثونه شوي، خو د تاریخي ماتریالیسم په زورې څېړنې سره د چاپیریال او طبیعت مقام او مرکزي رول روښانه کېږي. د ماډرنیزم فلسفې نظریې په بنسټ د شعور، ټولنې او طبیعت د مقام بدلون سره مونږ له دریو بېلابېلو پاراډایمونو سره مخ یو: د ماډرنیزم د اصلي فلسفې په توګه د کانت په فلسفه کې، په فردي شعور باندې ټینګار کیږي. د کانت له پامه، دا فردي شعور دی چې طبیعي نړۍ او ټولنه جوړوي، او په دې توګه ذهن او شعور په جلا توګه نوموړي دندې رامینځته کوي. دغه نظر چې د کوپرنیک له وخت څخه منځته راغلی وو، د طبیعت څخه د ذهن په جلا کولو او د ټولنې څخه د فرد په جلا کولو باندې ټینګار درلود. هېګل د شعور په هکله د متفاوت درک درلودلو سره چې هغه د افرادو ترمنځ د اړیکو په پایله کې ویني او د مونولوګ په پرتله ډیالوګ غوره ګڼي، د ټولنې په مرکزي رول باندې ټینګار کوي. یعنې دا ټولنه ده چې شعور زیروي او شعور د خپلې ودې سره سم له طبیعت څخه خپلواکه کیږي. د هېګل له نظره، طبیعت د ماورایي شعور تحریف شوی بیان دی. د کانت د شعوري فلسفې څخه د هېګل پیژندنې فلسفې ته اوښتون یو مهم مخ پر وړاندې ګام و.

په تاریخي ماتریالیسم کې راځي چې طبیعت خپل مرکزي ځای نیسي. له یوې خوا، شعور د مادې محصول دی، او انسان د طبیعت او ځان د بدلون په بهیر کې هغه ترلاسه کوي. د ټولنیز خصلت په درلودلو سره د انساني پراتیک زیږنده شعور کولای شي مادي نړۍ بدله کړي. لنډه دا چې، تاریخي ماتریالیسم، نړۍ، ټولنه او انساني شعور په یوه دیالکتیکي اړیکه کې چې طبیعت یې په مرکز کې دی تشریح کوي. تاریخي ماتریالیسم، انسان او طبیعت نه یو له بل څخه جلا بلکې په یوې نه شلیدونکې اړیکې کې گوري، لکه څرنګه چې مارکس د انسان په طبیعي کولو او د طبیعت په انساني کولو باندې ټینګار کوي.

په غیر مارکسیستي پاراډایمونو کې، طبیعت د ودانوونکي فعالیت ځانګړې پایله ده، په داسې حال کې چې د تاریخي ماتریالیسم په پاراډایم کې، طبیعت هم ودانوونکی دی او هم ودانیدونکی دی. د انسان بیوفزیکي جوړښت رامنځته راتګ همغه د طبیعت

بیانیه

د سوسیالیست مبارزینو اتحاد

عمل وو چې وتوانیدل د نننۍ نړۍ د شته واقعیت یوه برخه راوسپړي . د ډیری مارکسیستي کارپوهانو په وینا، دوی په عمومي توګه د واک مسلې ته د ډیر پام او ورباندې ټینګار کولو سره ځانونه د دیالکتیکي او مارکسیستي شننې څخه لیرې کړل. د امپریالیستي پانګوالۍ په هکله د ټولنپوهنې او اقتصادي شننې پر ځای، دوی "فوکويي" فلسفې تحلیل، ځواک باندې ډیر ټینګار کول، چې ځواک هیڅ جبرې نشته او په هر ځای کې شتون لري، وړاندې کړ، او په یو ډول یې د دولتونو رول او د پانګوالو دولتونو سیاسي منطق هېر کړ. د خصوصي مالکیت او د پانګې د سود د حق تضمین، د راغونډولو او پانګوالي تولید لپاره د شرایطو برابرول چې د پانګوالې تولید او اقتصاد بنسټیزې اړتیاوې دي، د ملي دولتونو په شتون کې شونتیا لري. هغوی همدا ډول ادعا کوي چې دغو دوو مارکسیستي مفکرینو د طبقاتو او طبقاتي مبارزې پر ځای له ټولو اقتصادي او سیاسي پیچلتیاوو درلودلو سره د مولتیټوډ (ګڼ یا بې شمیره) مفهوم وړاندې کړ.

لنډه دا چې ډیری په دې باور دي چې د امپراتورۍ تیوري، سره له دې چې د اوسنۍ پیرۍ د پانګوالۍ د شته و واقعیتونو یوه برخه تشریح کوي، خو د نننۍ نړۍ د سیاسي او اقتصادي پرمختګونو د هر اړخیزې توضیح کولو وړتیا نلري. پانګوالۍ نن یو ځل بیا په ترینګلو امپریالیستي سیالیو کې ښکېل شوې ده چې په دې سیالیو کې اصلي رول د امپریالیستي پانګوالۍ دولتونه په غاړه لري. په بله وینا، سیاسي منطق یا د امپریالیستي پانګوالۍ ډګر یو ځل بیا د دیالکتیکي تضاد په عمده لوري بدل شوی تر څو د زور په کارولو سره خپل سیاسي هیژمونیزم او اقتصادي برلاسی ټینګ کړي. نږدې یوه پیرۍ وړاندې، د دوهم انترناسیونال د تیورۍ جوړونو په مقابل کې، په ځانګړې توګه ګاوتسکي، چې د امپریالیستي پانګوالۍ اقتصادي منطق باندې په یو اړخیزه توګه تمرکز کولو سره د الټرا امپریالیزم نظریې ته رسیدلی وو، لنډن د سیالیو د ترینګلولو او د نفوذ د سیمو بیا ویشلو پړاو کې د امپریالیستي سیاسي منطق اهمیت ته په سمه توګه ونيوله او د امپریالیستي جګړې په وړاندې مبارزې باندې په ښه ډول ټینګار وکړ. تاریخ د لومړۍ نړیوالې جګړې په پیلیدو سره د لنډن شننه او دریځ سم ثابت کړ.

د سوسیالیست مبارزینو اتحاد

نوامبر ۲۰۲۲

سره یې چاره نه موندل د پانګوالۍ تولید د اقتصادي، سیاسي او ټولنیز ګرګیچ کندنې ته غورځوي. داسې یو واقعیت چې د پانګوالۍ د تولید په خټه کې نغښتې دی او د هغې بیا بیاځلي پېښیدل د پانګوالو لپاره یوه رېښتینې خپګۍ دی. له دې ستونزې سره د ډګرې وهلو لپاره، پانګه او د پانګوالۍ اقتصادي منطق په پرله پسې توګه د زمان او مکان له دوو لاملونو څخه ګټه اخلي. د وخت فکتور د اوردمهالې پانګې اچونې په بڼې راڅرګندېږي لکه په ښوونه، څېړنه او داسې نورو برخو کې پانګه اچونه، چې د اضافي پانګې یوه برخه په دې توګه مصرف کیږي. خو د مکان فکتور د پانګې د راغونډولو د نویو سیمو په بڼه ځان ښکاره کوي. په نړۍ کې د پانګوالۍ د پراختیا میکانیزم د شپاړسمې پېړۍ څخه تر اوسه پورې د پانګې راغونډولو نویو سیمو په پراختیا سره سیاسي زیربناو شتون یې یو له شرطونو څخه دی. د نوموړو زمانې او مکانې اجزاو په کارولو سره د پانګې د پراختیا میکانیزم د "زمانې او مکانې ثابتونو" په نوم پېژندل کیږي.

په نوې جغرافیه کې د امپریالیستي پانګې پراختیا چې زیاتره د دولتونو نفوذ او سیاسي واکمنۍ له ځان سره لري، ورته پایلې او لاسته راوړنې نه لري. د بېلګې په توګه په نولسمه پېړۍ کې د انګرېز د اضافي پانګې ډېره برخه امریکا ته ولیرل شوه او په پایله کې امریکا له یوه پانګوالې پیراموني هېواد څخه په یو میټروپل هېواد بدل شو، خو دا پېښه په هند کې رامنځته نه شوه. دا مسئله ګڼ لاملونه لري، خو د امپریالیستي پانګوالۍ د اقتصادي او سیاسي منطق رول چې د امپریالیستي میټروپلې پانګوالۍ د اړتیاوو او ګټو پر بنسټ عمل کوي، پرېکنده او دروند دی.

د دوهمې نړیوالې جګړې او په ځانګړې توګه د سړې جګړې د دورې له پای ته رسیدو او د بازار اقتصاد د بشپړې واکمنۍ څخه وروسته، نیو لیبرالیزم او مالي پانګه په نړۍ کې برلاسې شوه. د هېوادونو د اتحاد (د بېلګې په توګه اروپایي اتحادې)، کنسرسیومونو، نړیوالو سازمانونو او بنسټونو لکه ملګري ملتونه، د پیسو نړیوال صندوق، نړیوال بانک او داسې نورو د واکمنۍ د لا زیاتیدلو د ملي دولتونو رول کمزوری کولو بهیر کې مرسته کړې. د دې بدلونونو په پایله کې، د امپریالیستي پانګوالۍ د نړیوال کیدلو او د پوست-امپریالیزم پړاو چې د معلوماتي او مخابراتي ټیکنالوژۍ په برخه کې د انقلابي بدلون سره مل وو، بحث راپورته شو. د دوو مارکسیستي مفکرینو هارټ او نیګري لخوا د امپراتورۍ تیوري طرحې وړاندې کول یو زورور تیوريکی

اقتصادي ګرګیچونه منځته راوړي. سیمه ایز منطق یا سیاسي منطق د پانګوالو دولتونو کورنۍ او بهرنۍ سیاسي - امنیتي دندې ټاکي. دولتونه او پانګوال رژیمونه د قوانینو په چمتو کولو او پلي کولو او د امنیت په برابرولو سره د پانګې راغونډولو د بهیر د ډګر د ساتلو او پراخولو لپاره کار کوي. برعکس، د پانګې راغونډوالی او اقتصادي وده د بورژوا دولتونو واکمنۍ، ځواک او سیاسي هژمونۍ پیاوړې کوي.

دا یو غیر دیالکتیکه تقلیلې ادعا ده چې د پانګوالو دولتونو د هر کورني او بهرنې سیاست تر شا یوازې اقتصادي منطق پروت دی. دا دوه منطقونه، د دیالکتیکي اړیکې پر بنسټ، سره له دې چې همغږي لري، یو له بل سره په پرله پسې توګه په شخړه او نا همغږي کې هم دي. نو له همدې امله ده چې د تولید د دې طریقې د واکمنۍ پرمهال او په بیلابیلو سیاسي جغرافیو کې مختلف پانګوال دولتونه منځته راغلي دي چې د پانګې د راغونډولو په بهیر او اقتصادي ودې کې یو شان رول لوبولی نه دی، داسې یو حقیقت چې یوازې په ملي او یا هم د یو هیواد په چوکاټ کې راڅرګند شوی نه دی بلکې دا ناهمغږي تل د پانګوالۍ دولتونو په سیاست او بهرنې اړیکو کې برلاسې وه. ټاکلې سیاسي، ټولنیز او کلتوري انضمامونه د پانګوالۍ دواړو نوموړو منطقونو ته یو ځانګړی خصوصیت ورکوي او په رېښتینې نړۍ کې موږ د پانګوالو رژیمونو په مختلفو بڼو کې د هغوی له ځانګړو، نه انتزاعي بڼو سره مخامخ یو.

امپریالیستي پانګوالۍ د خپلې واکمنۍ له پیله، نړۍ په مرکزي او پیراموني سیمو (نیمايي پیراموني او شاته پاتې پیراموني) وېشلې ده. په کوم ډول چې پانګوالۍ یو هیواد په ملي کچه په یوه واکمن او هوسا اقلیت او په یوه محکوم او ارمن اکثریت بدلوي، په ټولې نړۍ باندې واکمنۍ سره همدا شان انځور نندارې ته ږدي. یعنې بډایه او واکمنه نړۍ او تر واکمنۍ لاندې او بېوزلې نړۍ. دا ویش یوازې د پانګوالۍ دولتونو له سیاسي منطق او جیو پولیټیکې دندې څخه نه رامنځته کیږي، بلکې د پانګوالۍ اقتصادي منطق یې اصلي او ټاکونکی لامل دی.

پانګه په سیاسي جغرافې باندې واکمنۍ سره ژر یا ځنډ د اضافي پانګې راغونډولو له ستونزې سره مخامخ کیږي. داسې ستونزه چې هرومرو د پانګې د سود نرخ د راټیټیدو خوا ته رجحان مومي. هغه ستونزه چې مارکس یې د پانګوالۍ د سود د نرخ د راټیټیدو رجحان بولي او هغه د پانګوالۍ له ذاتي او اصلي ځانګړتیاو څخه یوه ګڼي. د دې بهیر ترینګلي کیدل او په وخت

دی چې مارکس ورته د انسان طبیعي کول وایي. د طبیعت انساني کول چې په طبیعت باندې د انسان د پراتیک بدلوونکې اغیزه ده، د طبیعت ودانیدونکی اړخ څرګندوي. نو له همدې امله، د ځان ودانول، ټولنیز جوړښت او مادي تولید، د یو رنگه نړۍ سره د انسان د متقابل عمل د یو مرکزي فعالیت په توګه درې اړخونه دي. مادي تولید د نورو دوو برخو څخه جلا کول او د تکامل او مادي تولید تر منځ یوه کرښه ایزه اړیکه منل هغه څه دي چې تر دې مهاله برلاسی لیدلوری جوړوي. اقتصادي وده چې د پانګوالۍ د اړیکو تر اغیز لاندې سرته رسیږي، د انسانانو ګډ او فردي او د ټولو ژویو ژوند یې تر ناوړه ګواښ لاندې راوستی دی. پانګوالۍ د پانګې د بې بریده راغونډولو په بهیر کې د ایکو سیستم د ویجاړولو پوښ ته نږدې شوې ده. برعکس، د مارکسیستي تولید تیوري نشي کولای د ارزښت په تولیدولو کې طبیعي او کلتوري شرایط له پامه وغورځوي، د تولید په تحلیل کې د ایکولوژي پروسې ښکیلول د تاریخي ماتریالیسم له محتوا سره سمون لري. له همدې امله، طبیعت او کار د ټولو ارزښتونو په منځته راوړلو کې دوه اصلي سرچینې دي. لنډه دا چې، د چاپیریال د رغولو او ساتنې لپاره مبارزه د اوسنیو سوسیالیستانو له مهمو غوښتنو څخه ده.

(۱۰) امپریالیزم او نړیوالتوب

امپریالیستي پانګوالۍ هغه واکمن اقتصادي او سیاسي نظام دی چې له زېږدو څخه تر اوسه پورې یې په انسانانو باندې جګړې، ګرګیچونه او سترې نابرابرۍ تېلې دي. دا نظم د دوو نړیوالو جګړو، په سلګونو سیمه ایزو او هېوادنیو جګړو او د لسګونو ویجاړونکو اقتصادي او سیاسي ګرګیچونو پړه په غاړه لري. د امریکا په مشرۍ نوی امپریالیزم چې د سړې جګړې له پای ته رسیدو وروسته یې پر نړۍ په لنډغرتوب او بی سیالتوب سره واکمني کړې، اوس د نویو اقتصادي او سیاسي قدرتونو په وړاندې د خپلې نړیوالې هژمونۍ د ساتلو په موخې، دې ته چمتو دی چې پر نړۍ لا زیاتې جګړې او ویجاړۍ وټي.

د پانګوالې امپریالیزم عمومي فعالیت د دوو اصلي منطقونو له لارې تشریح کیدلای شي: د پانګې منطق او د سیمې منطق، چې لومړنی د اقتصادي شرکتونو د فعالیت او دوهم د امپریالیستي پانګوالو دولتونو لخوا یې استازیتوب کېږي. پانګوالۍ امپریالیزم د دغو دوو منطقونو نیغ په نیغه پایله ده چې په دیالکتیکي اړیکه کې په ګډه سره کار کوي. اقتصادي منطق د پانګې د راغونډولو پرله پسې بهیر دی، هغه بهیر چې په پرېکون سره یې د پانګوالې تولید له منځه ځي او ویجاړونکي